CALL No. { ش ۱۰م ج ACC. No. ۶۹۷۰

AUTHOR

TITLE حدائق الدر

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

[illegible]

تالیف ... جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی

[illegible] بہارستان فصاحت کی

حدائق البلاغت

مع حاشیہ

[illegible]

[illegible] مولوی محمد [illegible]

[illegible]

در مطبع ... لکھنؤ [illegible]

التماس

نیاز مند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیئے موجود ہے۔ جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے۔ جو صاحب چاہین طلب فرمائین۔ منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا۔ و کتب وغیرہ مع قیمت اس مقام پر درج کیجاتی ہین۔ جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرمائین +

المشتہر

محمد عبد الستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک۔ لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف لفظی۔ بیس پہرون کا جسکا ہر پارہ علحدہ علحدہ۔ خط اوسط [illegible]

رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح۔ ہر صفحہ پر آیہ ختم و ہر منزل پر بیل بنی ہوئی ہے۔ کاغذ خانی و سفید۔ قیمت۔ ۔ ۱۸/

قرآن شریف چھاپہ بمبئی۔ مجلد۔ ۱۵ سطری چوگلہ۔ قیمت ۔ عہ

ایضاً۔ چھاپہ بمبئی مجلد۔ ۱۷ سطری۔ ۱۲/

ایضاً۔ چھاپہ بمبئی۔ مجلد۔ ۱۳ سطری ۱۲/

حمائل تعویذی۔ ہشت پہل برائے گلو۔ ۶/

تفسیر اردو

جواہر التفاسیر۔ تفسیر زبان اردو۔ عام فہم مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہمہ صفت موصوف ہے۔ اس تفسیر کے پارون اور سورتون کی یہ تفصیل ہے۔ پارہ الم۔ سورۂ یوسف۔ سورۂ مریم۔ سورۂ یس۔ سورۂ والصافات۔ سورہ حم سجدہ۔ سورہ دخان۔ سورہ فتح۔ سورۂ نجم۔ سورۂ رحمن۔ سورۂ واقعہ۔ سورۂ جمعہ۔ سورۂ تغابن۔ سورۂ طلاق۔ پارۂ تبارک الذی۔ پارۂ عم۔ کاغذ سفید گندہ۔ عہ/

وظائف

مجموعہ دہ درود۔ مع ترجمہ اردو۔ یعنی درود اکبر کلان۔ درود مستغاث۔ درود معظم۔ درود مکرم۔ درود تاج۔ درود لکھی۔ درود تنجینا۔ درود ماہی۔ درود اکرم۔ درود ہزاری۔ قیمت ۔ ۴/

افضل الاذکار ملقب بہ احسن الاوراد۔ ۵/

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد مرشد مطبوعہ مطبع انصاری دہلی۔ قیمت ۔ ۔ ۶/

فهرست مضامین کتاب حدائق البلاغة

مضامین	صفحه
الحدیقة الاولی فی علم البیان	۵
شجرهٔ اول در بیان تشبیه	۷
ثمرهٔ اول در بیان دو طرف تشبیه	″
ثمرهٔ دوم در بیان وجه تشبیه	۱۱
ثمرهٔ سوم در بیان غرض تشبیه	۱۵
ثمرهٔ چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه	۲۰
شعبهٔ اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به	″
شعبهٔ دوم در بیان تقسیم تشبیه	۲۲
شعبهٔ سوم در تقسیم تشبیه باعتبار غرض	۲۵
شعبهٔ پنجم در بیان ادات تشبیه	۲۶
شجرهٔ دوم در بیان استعاره	۲۷
ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین	۳۰
ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار جامع	″
ثمرهٔ سوم در بیان تقسیم استعاره باعتبار ...	۳۲
ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبار ...	۳۴
شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل	۳۹
نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزوش	۴۰
نوع دوم تسمیهٔ جزو باسم کلش	″
نوع سوم تسمیهٔ مسبب باسم سبب	″
نوع چهارم تسمیهٔ سبب باسم مسبب	″
نوع پنجم تسمیهٔ شئ باسمی که در زمان ماضی داشت	″
نوع ششم تسمیهٔ شئ باسمی که در مستقبل یابد	۴۱
نوع هفتم تسمیهٔ شئ باسم محلش	″
نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش	″
نوع نهم تسمیهٔ شئ باسم آلهٔ آن شئ	″
شجرهٔ چهارم در بیان کنایه	″

مضامین	صفحه
الحدیقة الثانیة فی علم البدیع و الصنائع	۴۵
چمن اول در ذکر صنایعی که در معنی بکار میرود	۴۶
طباق و ایرا تضاد و مطابقه نیز گویند	″
مقابله	۴۹
مراعات النظیر	″
مشاکله	۵۱
مزاوجه	″
ارصاد	″
عکس	۵۲
رجوع	″
توریه	″
استخدام ولف و نشر	۵۵ و ۵۶
جمع	۵۷
تفریق	″
جمع و تفریق	۵۹
جمع و تقسیم	″
جمع و تفریق و تقسیم	″
تجرید	۶۰
مبالغهٔ مقبول	″
حسن تعلیل	۶۴
تاکید المدح بما یشبه الذم	۶۵
تاکید الذم بما یشبه المدح	۶۶
استتباع	۶۷
ادماج	۶۸
توجیه	۶۹
الهزل الذی یراد به الجد	″
تجاهل عارف	″
قول بالموجب	۷۰
اطراد	″

مضامین	صفحه
تعجب	۷۰
اعتراض	۷۱
چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود	۷۲
قلب کل و قلب بعض	۷۵
اشتقاق	۷۷
رد العجز علی الصدر	″
رقطا	۸۲
خیفا	″
متقطع و موصل	″
سجع	۸۳
ذو القافیتین	۸۵
متلون	″
تلمیح	۸۶
سیاق الاعداد	″
الحدیقة الثالثة فی علم العروض	۸۷
توشیح	″
تنسیق الصفات	″
خیابان اول	۸۸
خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود	۹۵
اضمار و عصب	″
وقف	″
خبن	″
طی	″
کف	″
قبض	۹۲
تشعیث	″
قصر	″

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
قطع - - - - -	۹۶	اخرب - - - - -	۹۹	جدول دوم - - - -	۱۳۴
وقص - - - - -	〃	ابتر - - - - -	〃	عمل تلمیح - - - - -	۱۳۷
عقل - - - - -	۹۷	معاقبه - - -	〃	عمل ترادف - - -	۱۳۸
نقص - - -	〃	مراقبه - - -	〃	عمل اشتراک - - -	۱۳۹
کشف - - -	〃	خیابان سوم - - -	〃	عمل کنایه - - -	۱۴۰
شکل - - -	〃	خیابان چهارم - -	۱۰۱	عمل تصحیف - - -	۱۴۲
حذف - - -	〃	بحر هزج - - -	۱۰۲	عمل حساب - - -	۱۴۴
اخذ - - -	〃	بحر رجز	۱۰۴	اسلوب اسمی - - -	۱۴۴
صلم - - -	۹۷	بحر رمل - - -	۱۰۵	اسلوب حرفی - - -	۱۴۵
قطف - - -	〃	بحر سریع - - -	۱۰۶	اسلوب احصائی -	〃
تشعیث - - -	〃	بحر منسرح - - -	۱۰۷	اسلوب انحصاری	۱۴۶
ازاله - - -	۹۸	بحر مضارع - - -	۱۰۹	اسلوب رقمی - -	〃
ترفیل - - -	〃	بحر مجتث - - -	۱۱۰	جدول سوم اعمال تکمیلی -	۱۴۷
جدع - - -	〃	بحر خفیف	۱۱۱	عمل تالیف - -	〃
جب - - -	〃	بحر مقتضب - - -	۱۱۲	عمل اسقاط - -	۱۴۹
خرم - - -	〃	بحر کامل - - -	〃	عمل قلب - - -	۱۵۲
ثلم - - -	〃	بحر متقارب - - -	〃	جدول چهارم - -	۱۵۳
ثرم - - -	〃	بحر متدارک - - -	۱۱۴	عمل تحریک و تسکین -	〃
عضب - - -	〃	خیابان پنجم - - -	۱۱۵	عمل تشدید و تخفیف	۵۴
قصم - - -	〃	الحدیقة الرابعة فی علم القوافی	۱۱۶	عمل مد و قصر - -	〃
جم - - -	〃	الحدیقة الخامسة فی فن المعما	۱۲۷	عمل اظهار و اسرار -	〃
اخرم - - -	〃	جدول اول عمل انتقاد -	۱۲۸	عمل تعریب و تعجیم - -	۱۵۵
اشتر - - -	۹۹	عمل تبدیل - - -	۱۳۲	جدول تجسیم - -	〃

خاتمهٔ کتاب ۱۵۷

اطلاع - چونکه کتاب مطبوعهٔ سابق غیر محشی و ناصحیح بود و در فهم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب دید لهذا بنظر سهولت و نفع رسانی شائقان به ازدیاد حواشی جدید که نهایت مفید اند و اصح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت و اهتمام طبع کنانیده و مزید بر آن فهرست مطالب و مضامین کتاب برای سهولت طالبان اضافه گردانیده تا هر مطلبی که ملاحظهٔ آن مقصود باشد زود تر بر آید و تکلیف و مشقت رو ننماید

راقم محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکهنو -

بفیض گلشن آرای فصاحت و چمن پیرای گلستان بلاغت

[illegible] جامع کمالات [illegible] مولوی [illegible] الدین [illegible]
فیض انتساب [illegible] باہتمام [illegible]

حدائق البلاغة

مع حاشیہ

نظر الافادہ

[illegible] جامع علوم عقلی و نقلی [illegible] مولوی [illegible]
[illegible] تصحیح [illegible]

در مطبع منشی [illegible] الدین واقع [illegible] طبع شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE6970

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازه پیرائی نماید + و ستایشی که قامت دلفریب
مشاهد سخن را بحلل بدائع آراید + شکلی را درخورست که مشاطه قدرتش عروس معنی
بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشیده + و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم سرچشمهٔ نور گردانیده + عالم تنزیه در وحدت پیرای ذاتش حلقه بیرون
در است + و جهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پرواز را از
افاضهٔ نیسان شکر منتش گوهر بدامان + و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در
گریبان + دست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانه رسائی + و پای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی المؤلفه هر جزئی و کلی که بود در اعداد +
برهان خدا است نزد مرد آگاه + ترتیب مقدمات جسم و جان را + در منطق ما نتیجه باشد الله +

ک یعنی قید تنزیه فقط در عنوان ست و از معنون خارج ۱۲ ک

بسم الله الرحمن الرحیم. سرسبزی حدائق بلاغت تحمید بهارآفرینی است که چمنستان کن فکان را بهبوب نسیم لطافت خود
آراسته و شادابی ریاض فصاحت نعت چمن پیرائی است که گلستان این جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و سلم اما بعد سگ درگاه امیدوار عنایات حضرت علم بزرگ محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی فرنگی محلی

ودرودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد + و تحیتی که عروس سخن را بزیور کمال آرایش دهد
فصیحی را سزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ چاشنی ۞ ان
فصاحت اوست + و مصدوقهٔ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ نمک مائدهٔ بلاغت او + و آنکه بیک
اشارت سر انگشت معجزنگارش قفل دلهای بسته را کلید است + و هادیی که بفروغ
جمال جهان‌افروزش گم کرده راهان ظلمت جاهلیت را مصباح هدایت + ذات شریفش نتیجهٔ ترتیب
مقدمات ملک و ملکوت است + و ظهور شمس رسالتش
لمولفه شاهی که ازو یافت دو عالم تزئین + شد نور نبوتش چراغ کون و دین
دوران خاتم بود نگینش احمد را الله بر آن نگین نقش مبین + و سلامی که شمیم
روح افزایش مشام جان ارباب معرفت را یازد + و سلامی که طیب عنبر آمیزش
دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید + هدیهٔ خلفای حق و جانشینان باستحقاق او که بروج
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سر دفتر اوصیا که کریمهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ شاهد جمال و کمال و تمامی اوست + و مودای خبر متواتر مَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ناصیهٔ خلائق را بداغ غلامی او + لمولفه در ملک وجود پادشاهست علی
جان و تن و عقل را پناه است علی + تا چشم همه کائنات ختم رسل است + در مردم آن چشم
نگاه است علی + اَمَّا بَعْد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف علوم است و در هر جمیع زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالی مقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت و اقبال و صدر آرای
ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر یک کمال یاری آن نداشت که بمجرد موزونی طبع

له آه چون عالم ناسوت بالواث حدوث ملوث و ذات او سبحانه تعالی در کمال تنزیه بود لهذا حضرت کریم جل شانه
حبیب خود را که جامع این هر دو صفت است واسطهٔ ارتباط فیمابین ساخت ۱۲ ک
و که این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواقع کتاب کامل الصناعة یعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف ...

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد و درین عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل از خاره باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ پروزنی که دست فکرت شان از دامن میزان الشعر کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می اندازند * و بشبهه[له] بیمقدار خود را بسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال ریزه بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوه می آرند * سخن بشوخی این سیه درونان از سواد لفظ بخاک سیاه یکسان است * و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان دریا عین بین السطور چاک در گریبان لمؤلفه جاهل آنجا که نکته گیر بود * شعر را قیمت شعیر بود * رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده لمؤلفه زداستان امروز آنچه پیداست * فضل عنقاست و جنس خاست * و راقم حروف شمس الدین فقیر که تمنای ظل همای سعادت افزای سخن عرصه ایست که مدتی در زاویهٔ خمول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته * غیر از سخن همدمی و بجز کتاب انیسی ندارد و فوائدی که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته قبل ازین متفرق بزبان قلم داده و بحیلی از علم بیان و بدیع و عروض و قافیه[١٢] زر کاشته و کاک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نمی باشد در یک کتاب سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی سرمایه را موجب تنبه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

[له] شبه بفتحتین و ها مهمله منقی دانهای آبگینه که بهندی پوت نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

مسمی شمس الدین فقیر که بهنگام رسیدن بلغ [illegible] بعضی نکته بتحریر در آورده و بحدائق البلاغت موسوم کرده و از العزیز الوهاب امید است که آنرا مقبول ارباب علم و اولو الالباب

چاره جز این ندیدم که در حصارِ سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بستم و بتوفیق باری عزّ اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آورشود و این کتاب چون مشتمل فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و منقسم بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما اگرچه مشتمل ایهامات لفظی است و داخل فن بدیع است امّا چون حصول اسم ازو بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمالِ آن شعب و فروع منتشره دارد و برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت آنست که خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بکشائیم والتوفیق من الله العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چندست که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اوّل وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اوّل را دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که گفته شد

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
بیک وتیره است ودر سبیل اتم وانقص نیست مثلاً لفظ اسد ولیث وغضنفر وحارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض
دیگر باشد امّا بدلالت تضمن والتزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضے ازان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند وبعضے بسبب
کثرت وسائط بعید واین قرب وبعد موجب وضوح وخفای او گردد مثلاً طویل النجاد واگر
دراز قد را گوئی وهمچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم وملزوم
واسطه نیست ودر مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است
وآن لازم کثرت طبخ وآن لازم کثرت مهمانی وآن لازم مهمان دوست بودن وهمچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف وعاج وشیر ومانند آن
وایضاً[۵۱] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد وچند جزو جزو باشد پس[۵۲] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه[۵۳] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی وازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

۵۱ قوله وایضاً ممکن است الخ اگرچه تمکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آئنده بصورت وضوح خواهد گرفت درینمقام چنین تحریر کردن مناسب که ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیزے باشد وجزو جزو چیزے دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان وجزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر وی ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد ۵۲ قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة نه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بیجا است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست دلالت صورت ثانی دلالت خاص است ۱۲ ۵۳ این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی ۵۳ قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له که همین طور در اکثر نسخ مطبوعه وقلمی آمده دلالت جزو بر کل واز مثال دلالت کل بر جزئیه مستفاد میشود وبرین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له ومثال معدود در اعتراضات دیگر ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب بادنی تغییر چنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد وچند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جسته دو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزوش خواهد بود انتهی پس برین تقدیر مطابقت در میان ممثل له ومثال دفع اعتراضات پیدا آمد ۱۲ احباب شمس فخری

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در حرارت و اسد است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره وا نمائیم

شجره اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو بهیچ وجه یافته نشود تعدد برخیزد
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد
و ناچار است تشبیه را از ادات پس درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود

فرع اول
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری شود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات است
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذاری چو گل خاطر افروز دیده

فروزنده چون صبح نو دمیده + واز مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی
بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلونی + گه چو حلی دلبران چرخ کند نواگری +
مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران واز مشمومات چنانچه درین بیت
وله دان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل مشک بید خام برآمد +
واز مذوقات چنانچه درین بیت لمؤلفه شد لبی داشت ساقی دوش در جام + که برده
لذت تسنیم از کام + واز ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی رحون پرند لیک
دلش گوئی پلاس + من بر پلاس صبر کنم از پرند او + اما درین بیت حکیم محمد انوری
آثار آفتاب شده جرعه قدح + منقار عندلیب شده زخمه رباب + از منقار در تشبیه
وزخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است واگر آواز منقار را مشبه وآواز زخمه را
مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را
فراهم می آرد ودر خارج وجود ندارد وچون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست
این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ع وکان محمر الشقیق
اذا تصوب وتصعد + اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد + ترجمه اش اینست
که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علم های
یاقوت است که بر نیزه های زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت ونیزه زمرد
اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت وزمرد وعلم ورماح باشد
از محسوسات بصریست ودر فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را بنگر ای پسر بمین
بدان مانند است + که زبس سیمین تذروی بستدین قلقاستی + سیمین تذرو بشدین

۱ پرند بافته ابریشمی بی نقش وحریر ساده ودیبای منقش ۱۲ اب ۲ عندلیب بالفتح بلبل از منتخب وتاج اللغات و
مؤید بفتحتین وکسانیکه بالکسر خوانند غلط کنند ودیبای فارسی نوشتن وخواندن خطاست چه این لفظ عربیست ۳ ترجمه زخمه
بای بمعنی آمده ۱۲ از اقبال اللغات ۴ تصوب فرود آمدن از بالا ۱۲ منتخب ۵ تصعد بالا رفتن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری سیاغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم * کز میان آب روشن بر فروزی آذری * آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبن که دارد غنچه پربار * زمرد بال مرغی لعل[1] منقار * اما مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع
تو گوئی که لوح محفوظ است * که ذره نبود جائز اندرو نسیان * و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دینست * هرچه گفتند مغز آن اینست * در شعر اوّل ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشوند نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است * رنج عشاق
راحت دگر است * و آنچه را وهم صورت سیه هم نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی آنست که خیال آنچه از حس[2] مشترک اقتباس مینماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل
علم یاقوت و عقلی بشدین که در ابیات صدر مذکور شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند
بل از پیش خود اختراع صورے نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور[3] انسانی که دو سر داشته
باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای او چنانچه سبع را
مے باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس ایقتلنی

---

[1] ای پرش از زمرد است و منقارش از لعل ازینکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ [2] حس مشترک قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش شوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در مقدم دماغ است ۱۲ غیاث [3] قوله مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول وغیره چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که دو سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت [illegible] تشبیه خیالی [illegible] غول و اختراع دندان از برای آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس آنچه نزد مصنف حق است [illegible] دران خللی نیست مثالی اعتراض همین امثله [illegible] محمد عبدالاحد

والمشرفی مضاجعی ٭ ومسنونۃ زرق کانیاب اغوال ٭ ترجمہ اش نیست کہ آیا مرا میکشد قریب حال آنکہ
شمشیری کہ منسوب بمشارف یمن است ہم بستر است بامن وسنانہای کبود یعنی فولادے
کہ مانند دندانہای غول است ودر فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر
ملک وتیم چرخ او ٭ بحر لیست پر جواہر وچرخیست پر شہاب ٭ پوشیدہ نماند کہ علامہ تفتازانی
درمطول فرق میان تشبیہ وہمی وخیالی بنحوی کہ مذکور شد بیان نمودہ اما در بادی النظر
فرقی درین ہر دو قسم یافتہ نمیشود زیراکہ تصور انسانی کہ دہ سر یادہ بال داشتہ باشد
وتصور غول بشکل سبع واختراع دندان از برای او بعینہ مثل علم یاقوت ورماح زمرد ومثال
آنست کہ در تشبیہ خیالی گذشت واجزای این ہر دو قسم از محسوسات است کہ خیال بواسطہ
حس مشترک آنرا اقتباس نمودہ ومتخیلہ ترکیب دادہ اما حق واقع اینست کہ وہم چیزہاے
نادیدہ را کسوت صوربپوشاند ولہذا گویند کہ واہمہ خلاق است وخیال انچہ از حس مشترک
اقتباس نمودہ ہمان را دارد پس وہم بر چیزہای غائب حاکم است بخلاف خیال کہ آن
از مدرکات حسی تجاوز نمیناید وتصور نمودن غول یا ملک ومانند آن کار وہم است وخیال
از امثال این تصورات عاجز است فرق در وہمی وخیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
کہ در مثال مذکور شد باید کہ از قسم تشبیہ خیالی باشد ومثال تشبیہ وہمی این بیت فقیر
بیدی گل نہ شبنم ساختہ جانا گسستہ چرخ تسبیح ملک را ٭ تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است کہ در شعر امرء القیس گذشت فتأمل ومیتواند بود کہ یکی از دو طرف تشبیہ حسی باشد
ویکی عقلی مانند تشبیہ عدل بمیزان وتشبیہ عطر بخلق کریم وازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر ملی است رخنہ سر حادثہ سیل پل شکن ٭ کوش کہ نارسیدہ سیل از پل رخنہ بگذری ٭

سلہ جمع مشرف کہ بمعنی جاے بلند است ودر منتخب اللغات ایضاً نوشتہ کہ مشارف الشام
دہی است چند در زمین عرب نزدیک بشام کہ شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ ک
سکہ نیم چرخ نوعے از کمان است کہ تیر بسیار دارد ۱۲ از ب سکہ شہاب بالکسر نام کوکبی
کہ لب آن شعلہ برنگ میشود واز موید الفضلا وغیرہ وبمعنی بافتح خطا است ۱۲ از اصح الاعلام ۱۲

حکیم عنصری شوراست چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ؛؛ تاویل چو لولواست سوی مردم دانا ؛؛ ابو الفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران ؛؛ زلف چون نامهٔ گنهکاران ؛؛ ازرقی یکی برگ ز رفت در صحن بستان ؛؛ چو جان خردمند و طبع سخنور ؛؛ در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** دربیان وجه شبه[1] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظایر آن که ادراکش بحواس خمسه ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش یا عدمش مطلوب است یا انکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرؤ القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

(بالضم درشت شدن ۱۲) (بمعنی سخت شدن ۱۲)

[1] قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر آمور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو دران معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

و متعدد یا در حکم واحد است بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحدیست
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم ست که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجز ست و از اینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب
و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت ست از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابو الفرج باره وزیران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در
تشبیه است باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر به هاله ماه تدویر و
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار کان مثار[۲] النقع فوق رؤسنا * و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه *

---

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ همین است مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست ورنه بخبر بساط تنبیح از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد -

[۲] مثار بسر در افتادن ۱۲ م ش

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار و گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشد
مانند شبی است که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق
شمشیری که دروی می درخشد با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیأت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیأتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل است این بیت **خاقانی** ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ٭
در کام رومی بچگان پستان نو انداخته ٭ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را
بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیأتی است که از اختلاط
چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از ان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است
ابیات خاقانی **بیت** بر لعلی چون دایگان طفل نالان در بغل ٭ طفل را از خواب کرده
بیای معروف بربط ... از شرح خاقانی ۱۲
دایگان انگیخته **وله** گوئی شرری که جست از انگشت ٭ زنگی بهوا اسنان برافگند ٭ و **سلمان**
ساوجی خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ٭ که خضر بر سر آب افگند مصلی را ٭ و امیر معزی
بیت گفتم که چیست خون عدو بر حسام او ٭ گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان ٭ و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید **بیت** چو بر فرق آب می انداخت از دست ٭ فلک بر ماه
مروارید می بست ٭ و انوری **بیت** در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ٭ چو پر زاغ
سنبل سیراب در مئ احمر ٭ و حکیم ازرقی **بیت** رخ او لاله ستان بود و سر زلف سیاه او ٭
زنگیان را است ستان[1] خفته بران لاله ستان ٭ و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

[1] ستان بر پشت خوابیده ۱۲ ب

دریجا هیاتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعرابیان اشقر نیزه ملکت و برابرشه پیکر ۂ واین بیت عبدالواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است برانگیخته ازعاج ۂ رخسار تو شیری است برآمیخته باُمل ۂ مقصود دریجا تشبیه رخسار است باشیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن زخم آهن ۂ صد چشمه کند چشم دشمن ۂ پوشیده نماند که مشبه دریجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم گلستان آهن است و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیاتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت درجهانی و ازجهان بیشی ۂ همچو معنی که در بیان باشد ۂ و وجه شبه دریجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم

ای شده بردست تو حلقهٔ دل شاخ شاخ ۂ تو مسطر اکنان پوشش ارکان ادۂ یوسفی آورده ۂ درتن زندان ویس ۂ قفل زر افگنده بردر زندان ادۂ و وجه شبه دریجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیات است فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازانکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضے دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیات مقصود میباشد و وجه شبه متعدد و از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

سله عراب اسپان تازی ۱۲ م سله اشقر اسپ بال و دم سرخ ۱۲ ش ۂ ۂ ۂ ۂ ۂ

أَيْنَ أَيْنَ الكُؤُس والاقداح ۞ أَيْنَ أَيْنَ الشُمُوس والاقمار ۞ وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و باه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه هر دو عقلی باشند مثل تشبیه بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضے از ان حسی و بعضے عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه ۞ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ۞ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد و انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزله تناسب میشمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت ۞ بود خوانی پر از الوان نعمت ۞ کلید در بدست باغبان است ۞ عجائب حاتمی سالار خوان است ۞ و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکے از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیراکه صلاح در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیارے نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیراکه در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند و بعضے را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه با

در جائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت**
فان تفق الانام و انت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ ترجمه اش اینست
که اگر تو فائق شوی بر خلق در حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدیکه گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و نوعی است اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان همین را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هرچند
پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
بیت بود روح الوری و لا عجب ٭ فالیواقیت بهجة الاحجار ٭ و لمؤلفه **بیت**
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ٭ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ٭ دوم آنکه غرض از
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزے در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزے و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
ابو الفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو عزیزان
چو مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قهرش چو آید اندر کار ٭ کشف سر در کشد کشف کردار ٭
و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت ز دولت بینوا و آنگه درت کرده رها ٭ چشمش بدرد
او توتیا بر باد نکبا[1] داشته ٭ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بآن
میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

---

[1] نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بادی که از سه طرف وزد و بادیکه از محل قریب آن چهار باد مشهور نوزد و
آن نیز چهار است یکے آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند و دوم آنکه از میان صبا
و شمال وزد و آنرا نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد آنرا جربیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

خال معظم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حد میان سرین و میانش بگویم ✱ که دیده است کوهی معلق بتاری ✱
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت وان ابر بچو کاسهٔ نداف ✱ اکنون چو گنج لؤلؤ مکنون است ✱ غرض از تشبیه ابر
بکاسهٔ نداف و گنج لؤلؤ کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ✱ اجرام کوهسارست نهان در میان برف ✱
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با او چو
آب شود دریا ✱ مانند عرق نگاوران را ✱ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق نگاوران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق نگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الفت است آنچه را بواسطهٔ حس دریابد زودتر
درو مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ✱ زانکه محلت فرو داشتی ✱ ای پسر چون سبکست و ثقیل
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را برابر است کرب ✱ هر یمین را مقابل است یسار ✱
و درین بیت سنائی بیت صورت ایمان چو دیگ تهی است ✱ از درون خالی برون سیاه ✱
و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ✱ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن ✱
رخش بهرائی زیر بردن در پیش دیو ✱ بس خر انگنده سم مرکب جم ساختن ✱ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می‌آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه با هر دیک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین وقت سخن گفتن

لب شیرین و دندانش + که گوئی دُرِ مرجان است در لعل بدخشانش + غرض از تشبیه لب و دندان
مرجان نام طلب که کنار دریای شور و ابیض است ۱۲ غیاث
معشوق بدُر و لعل تزیین اوست و له بیت استری بر و سیه زیر معرق زینی + راست چون
تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه + شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب + چو غلطد
قاقمی[۱] بر روی سنجاب[۲] + ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روئی که نشان آبله در و باشد به سرگین بسته که خروس آن را به منقار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز اشتر ز بازپسان + ز انچه دارند
هجو خرگسان + و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس ار
و خجل + در چار هنر چو چار چیزی کامل + چون فرج دهن باز چو کون کنده دماغ + چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل + و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم ماشی ماند + مویت به نمد زید قماشی ماند + بینیت به سنگ سر تراشی ماند + عینک چونی
به کیر کاشی[۳] ماند + هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[۴] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
ذغال که بعضی از آن افروخته بود با دریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوی شکل دستی است + گرفته
جام لعل اندر نامل + و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد + گر ندیدستی
بخواه از ساقیانش ساغری + باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به

[۱] قاقم پوستینی باشد سفید و نهایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ ب [۲] سنجاب جانوریست که از پوستش
پوستین سازند ۱۲ ب [۳] کیر کاشی سیاهی مجهول و شین معجمه چیزی است که بشکل آله تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان
سفری آید و گران قیمت باشد سفائی گوید سه اگرش حاجت اوفتد بحلال + میکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت
[۴] قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن است
که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام
و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی از این قبیل اند ۱۲ شمشاد +++

فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت رومی ارغوان فش * چون برف تنیده
گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن نعت
نگر بر رخ آن شهره صنم * آویخته بی جنگ و خصومت باهم * وان بر دو بنفشه کل کشتی گیران
سر سوی هم آورده و قد با زده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است [سله]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و درجاییکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و درجاییکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف [سله] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این ست بیان اقسامی که غرض تشبیه در ان راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

سله قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود در ذهن یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در شهرت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من تمیز انیهم خلاف است چه مصنف این را بگوید و میان را بمد تشبیه میدهد حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال یا بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد میشود چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و اشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینست که در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشابهت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد نه ازید و نه انقص انتهی کلامهما بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگوکه ازین خلاصه مذکور بر متامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال تمام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه یا بعد تقریر نموده در ترجیح کلام علامه تفتازانی نقضیه ها برکار برده هذا خطار خاطر ۱۲ منه و سله قوله در استطراف مشبه به ا است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهریت مشروط ساخته اللهم احفظنا عن ضعف الحافظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکنوی *

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای الکلیت او بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته * وجه الخلیفة حین یمتدح * ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است وقتی که متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روح ممدوح است در روشنی و انبساط و [illegible] ازین باب است این رباعی حکیم ارزقی رباعی آتش لبنان [illegible] پیچیدن [illegible] کمندت [illegible] اندیشه رفتن سمندت ماند * خورشید بهت بلندت ماند * [illegible] و کمند و اسپ و [illegible] را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای الکلیت این سه چیز است [illegible] رباعی انوری رباعی چون روز علم شد بجباست اند * چون یک شب [illegible] تقدیر بعزم تیز گامست ماند * [illegible] اند نوع دوم آنکه چیزی [illegible] او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه بیان اهتمام است [illegible] بیت فقیر بیت گدا [illegible] احسان [illegible] نماند که تشبیه در جای متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد اما در جاییکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابو نواس شعر

رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر * یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گویی قدح است شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر است بر ما تا بچشم خونفشان * در کفم از باده احمر قدح * یا شراب است اینکه میریزم ز چشم * یا سرشک است این که دارم در قدح *

فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و با اقسام آنرا در چند شعبه وا نمائیم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد
و تشبیه ظلم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
رخساره چو گلستان خندان + زلفین چو زنگیان لاعب + و درین بیت وله بیت
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش + برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار + و ازین
قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینه مذکور با آفتاب
با آفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی
عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان انگیخته + و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بلبله چون لب یک ساغر خون گرفته بمنقار + کز وی هنش ناله حمام بر آید + و اکثر امثله این اقسام
در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند
بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت تافته زلف و شکفته
رخ و زیبا قد او + مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است + و اما مفروق آنست که یک مشبه
و یک مشبه به را ذکر کنند و با نیکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریا حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان + ابرو کشتی

سلمه قوله شکل غنچه الخ دو مفرد مقید و مرکب تمیز تحت عسیر است بدین عدد فرق باید فهمید جائیکه چیز و یا صفت هیأت جداگانه پیدا کند
آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکان را که در آتش بود
و تیغ را که زنگار بر آرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را در
فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲
محمد عبد الاحد عفی عنه الصمد شمشاد ۱۲

وجبین پیشانی موج * گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * هفتم آنکه یکے واحد و یکے متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است این قمر یا لاله حمراست این * یا شعاع شمس یا آئینه کالماست این * واین غزل تمام ازین قبیل است و مثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب وحالی * کلاهما کاللیالی یعنی زلف معشوق وحال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع عن امور واذا لم یکن التشبیه عقلیاً لم یقل انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلاً وضرب مثل واذا کان عقلیاً جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته نظم زان از و خصم او فزون تر بود * که خرد را امام حیدر بود * مرد را چون ز پس بود خورشید * سایه پیش کند بود جاوید * وجه شبه هیات شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیش پیش او باشد و چون این هیات مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی تجربت هست * خوشیهای جهان چون خارش دست * که اول دست را خارش خوش افتد * با آخر دست در وی آتش افتد * وجه شبه امریست که آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امر عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

عبدالقاهر بران صحیح اما[1] آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیز ها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم مے آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرأت است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بی نظیح دولت او سر سامی است عالم * کو فتنه هر زبانش بحران[2] تازه بینی * وجه شبه در تشبیه عالم بسر سامے اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس بادی النظر ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی بنی جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة[3] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روے و زلف وادی * طاؤس و بهشت و ما هم * و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعار سے بر وجه شبه که جرأت

---

[1] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در ان منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد حقیقی نیس ازین قید برابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة سه علم چندانکه بیشتر خوانی * چون عمل در تو نیست نادانی * نه محقق بود نه دانشمند * چار پایه بروکتابی چند * که تشبیه عالم بی عمل بچار پایه است تشبیه تمثیل میتوانند شد زیرا که وجه شبه درین مثال نتیجه بودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن مرکب وهمی بودن این صفت بر تامل ظاهر است هذا ملخصه من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد [2] بحران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوے هلاکت بکشد ۱۲ منتخب [3] مصمتة آنکه در میان خلا نباشد مجوف ۱۲ م

+ + + + + + + + + + + + + + + +

و شجاعت است نداردو مثال وصفی که ایمای بروجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
بانکه فاعل صفت زید درین کلام واقع شده و اشتقاق
بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ✤ هم وصفی راافشان بنی لهم ✤ از لفظ سرخ و سبز
بجای گرفتار و ... یعنی ...
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبدالواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار ✤ ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد ✤ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه شعر فانک شمس
والملوک کواکب ✤ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ✤ یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم
سنائی بیت امتنانش چو قطرهٔ باران ✤ کاول و آخرش بود چو میان ✤ و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ✤ هم نعل بیفگنند و هم سم ✤
دیگر آنکه وصف مشبه به و مشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ✤ گرچه خیاط نیند اے ملک کشور گیر ✤ بگز نیزه قد
خصم تو مے پیمایند ✤ که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر ✤ لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لعل خورد زلعل تو چون از شراب یابی ✤ لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست ✤ وجه شبه در هر دو مصراع لعلیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبدالواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن تو بیش زغم ✤ عیش من
تلخ دارد و دل من تنگ بخواه ✤ وجه شبه درین جا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را اندر کبیسه ✤ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ✤ و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه نسبت قریبی به مشبه‌ٌبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه در تدور و درخشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز ٭ طوطی همی پدید شد از بیضه غبسم ٭ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیراکه آنچه بعد از طلب حاصل میشود و لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت می‌برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد ٭ سروی اگر سرو را از ماه بود بر ٭ تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبه سوم در تقسیم تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تعبث بالغصون وقد جری ٭ ذهب الاصیل علی لجین الماء ٭ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی عبهر ٭ یعنی چشم او که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ و ز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭ و درین خاقانی جانکاهی و آن دهان فزای ٭ سیبی بدو کرده روزگار مسی ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین
هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و دو وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر سازند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو در آن
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود نسبت

استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجرهٔ دوم در بیان استعاره

چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوییم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاح
که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجازیه از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی مشابهت

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلواة و فعل و دابه که در مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مهش مشک بسای و شکر میفروش ٭ دو نرگس کمان کش و دو گل زره پوش ٭ و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم از ینکه متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغوی نیست یا مجاز عقلی دلیل تفتازانی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوئی مثلاً
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شده
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس * نفس اعز
علی من نفسی * قامت تظللنی و من عجب * شمس تظللنی من الشمس * شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب جانان کسیکه عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم ازینکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در ان نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی سوا ز شمشاد پوینده رنج
خور را بمرجان گوینده گنج * لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون از میزوزنی عطارد مریخ رخت شود مرا زرا لفظ رخت دیگر که مرادف عطارد هست ولفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجرهٔ اوّل مذکور شد بسبب اعتبارات چند است اوّل باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اوّل در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له ازین بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص احد ممکن بود مثل استعارهٔ حیات درین آیهٔ کریمه اَوَمَن کَانَ مَیتًا فَاَحیَینٰهُ ای ضالًا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که استعاره واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص احد ممکن است اما استعارهٔ عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اوّل آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وقطعناهم فی الارض اُمَمًا لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع اُمم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار توثبت آمده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسّرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره اسد بر آمرد شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ٭ درین جا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهیست و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زمان سفید شد زاغ غمت ٭ کس زاغ سفید کرد جز جادو ٭ شباب[1] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهیست قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همان نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان مستند ٭ زلف را بهندو و رخسار را بآتش استعاره کرده و وجه جامع در اوّل سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را با بر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهرست و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ موقوب خود گفته شعر واذا احتبی قربوسه بعنانه ٭

---

[1] قوله شباب را الخ یعنی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام بودن در زمانه که جزء عزیزیه او مشتمل باشد در آن زمان موی را با زاغ مناسبتی نیست فتامّل ۱۲ شمشاد علی قربوس پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون ما استعمال کنند ۱۲ م ش ٭

علاک التشکیم الی القرات الزائر ☆ احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاک بمعنی خائیدن و تشکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ ، اگذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود با تمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بر بلبله فواق افتد ☆ کز دهان آب احمر اندازد ☆ ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلوست و آن در بادی الرای ظاهر میشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد در جلوه تشنج ☆ گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را ☆ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه متبذله بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با آفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره ☆ دو هندو طفل شیرخواره ☆ مردم چشم را الطفل هندو و ضیای آفتاب را بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بر مفرداتش متبذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فقد بر ☆ ثمره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

سله علاک جاویدن ضع و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و ضع و هرچه لزج باشد ۱۲ م ☆ ☆ ☆

یا هردو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود
و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد
و عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم بشش قسم
بر میگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفالین که
آب لاله تر خورد * ارزن زرینش از مسام برآمد * شراب را بآب لاله تر و می را که صراحی سفالین
بیرون داده بارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی
اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار زیرا که مستعار له
ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود
و وجه جامع ترتب امرے بر امرے دیگر است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و مثل ترتیب
ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه بوشنده در مصاف
فلکن * مرگ تابنده از نیام برار * شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است
چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش * نقطه هاے چهره بر آبستنی دارد گواه * مهیا و مستعد بودن
را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیئو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضے
از اجزای وجه جامع حسی و بعضے عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
رایت شمسا وانت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة[1] الشان و چنین استعاره بندرت
واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنا بر این
تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها
علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس بمحسوس بوجه حسی الخ

---

[1] نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ منه

بوجہ عقلی و استعارۂ معقول لمعقول و استعارۂ محسوس لمعقول و استعارہ معقول لمحسوس است انتہی
کلامہ ثمرۂ چہارم در تقسیم استعارہ باعتبارات دیگر غیر ازین سہ چیز کہ مذکور شد بدانکہ تقسیم
استعارہ باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم ست اصلیہ و تبعیہ اما استعارہ اصلیہ آنست کہ لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارۂ اسد برای مرد شجاع و استعارۂ گل برای رخسار و امثال آن و ازین
باب ہست علمی کہ بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل[۱] آنکہ بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعارہ
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجہ کونہا اصلیۃ ہو ان الاستعارۃ مبناہا علی التشبیہ المستعار لہ
بالمستعار منہ وقد تقدم فی باب التشبیہ ان التشبیہ لیس الا وصفا للمشبہ بکونہ مشارکا للمشبہ
بہ فی وجہ والاصل فی الموصوفۃ ہی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتہی اما استعارہ تبعیہ آنست کہ لفظ مستعار فعل یا شبہ فعل یا حرف باشد و وجہ تبعیہ بودنش
آنست کہ فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعارہ بر موصوفیت ست
چنانکہ در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارۂ تبعیہ معنی مصدری فعل و متعلقات
معانی حروف خواہد بود و اطلاق استعارہ بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواہند کرد نہ بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست کہ تشبیہ در استعارہ فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل
میگردد و در حرف باید بہ متعلق معنی آن بشود و متعلق معنی حرف چیزیست کہ تعبیر حرف از آن
میکنند مثل آنکہ بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتہا ست غایت ہست و فی برای ظرفیت
کہ برای غرض باشند آن و اینہا یعنی ابتدا و انتہا و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف ہست و ازینجا است کہ نحویان در تعریف حرف گفتہ اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیرہ اما مثال آنکہ لفظ مستعار فعل یا شبہ فعل باشد کقولک الحال
ناطقۃ بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالۃ بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منہ لفظ نطق ست

[۱] قولہ مثل آنکہ الخ استعارۂ حاتم برای بخیل و استعارہ رستم برای جبان در حالت تہزیت میتواند شد و وجہ جامع از نقص تضاد و تنزیع خواہد گردید اوست اینکہ چنین گفتہ شود مثل آنکہ سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعارہ کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد

مستعار له انتفا دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضیست و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فقد بر و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت مقتناسه بخوان در دو ناویز ٭ وز خیالات بیهده بگریز ٭ متمسک کردن را آویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن مملکت نخندد خوشش ٭ تا سر تیغ تو نگرید زار ٭ چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را سببی بنی گویا که برای سبب عداوت و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جویی بردیم ٭ از یار کنار جوی نشستیم ٭ درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه نشستن دل از یار پس اصل استعاره درین معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام ٭ قتل البخل

واحیا السماجاها نسبت دادن قتل واحیا به نجل وسماحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرد در کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که مجرد بست قرینه است بمعنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجا فانذرهم
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنان است
که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در ان مذکور نشود چنانچه درین بیت
عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان ٭ بنفشه بر لب جو است
چون جراره دلبر ٭ زلف را بعقرب جراره نسبت استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخته نوع دوم استعاره مجرده و آن چنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زده بافت از مشکناب
در آویخت از گوشه آفتاب ٭ زلف را بزره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آو من همه شب ٭ بادام تو دوش ناغنوده ٭ چشم را استعاره نموده و لفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات
و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیره لغة نحوی که
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را ٭ چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است
موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی الترشیح علی التناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول ٭ بان له حاجة فی السماء ٭ ترجمه اش
اینست که بالا میرود ممدوح بحدیکه جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده وگاہے[1] تجرید و ترشیح ہر دو را در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بر شگافد صبا مشیمهٔ شب ٭ طفل خونین بخاور اندازد ٭ آفتاب را بطفل استعاره نموده وصبا وشب وخاور ملائم مستعار له ومشیمه خونین وشگافتن ملایم مستعار منه واقع شده وله بیت بدرد جیب آسمان و برد ٭ گوی زر آشکار بندد صبح ٭ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده ولفظ صبح وآسمان ملائم مستعار له ولفظ جیب ودریدن ملائم مستعار منه واقع شده وترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عرت عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له والمستعار منه فی الاستعارة الحقیقة والاستعارة بالکنایة وان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ رائحة من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقة ان یکون التشبیه بین المستعار له والمستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام والا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة ودخلت فی باب التعمیة والالغاز انتهی ونوعی از استعاره است که بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له ومستعار منه ووجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا وتوخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپاے پیش می آری وپاے دیگر پس میبری وچنانچه[2] درین بیت فردوسی بیت چه روز وشب جفت اندیشه ٭ تو گوئی که با شیر در بیشه ٭ چنانچه درین بیت انوری بیت

---

[1] قوله وگاہے الخ واین جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند واین چنین استعاره را استعاره موشحه نامند ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد و[2] قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند ولوی از تشبیه در لفظا یافته نشود چنانچه از عبارات مصنف وعلامه سکاکی همین مستفاد است پس درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد

خسروان تیره گشت الحق مرا گفتا که یا من هم *بگو مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی*
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بلیت * اسپ ورتا تا جهان طرب * بهر تا زیانه بستانیم * یعنی بسهولت
بستانیم دله چون جهانی زخندق اسپ گلین * کاتشین خندق است گرد حصار * مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا آن کس نمانده که اسپ گلین را در آب از خندق آتشین
[illegible] که بجهد و درین بیت است آن که در هجو علماے جاه طلب گفته بیت یک جهانند
زیر این افلاک ما کام بز هر خانه پر تریاک مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت شرف بیت هر که عرضه دهم درد خویش
می بینم ما به غور قه امرن و اورکه بیگانه رو مادر صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغیر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعارة بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه
به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که باشد مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از تشبیها
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف براے مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم مے آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بادست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آن است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق * یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

واثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه سنج و لافند ٭ دین بر پاسته هر کسی پابند ٭ درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پاسته بافتن که از لوازم مقومه دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان کسید
فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ٭ بزلف کرده همه خانه کلبه عطار ٭ پوشیده نماند که
بروی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
مشبه به است برای مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را و زرخ آشیانه مکن ٭ خاطرت را محال خانه مکن ٭ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الاطلاع
علیه فلیرجع الیه شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای

---

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آن است که ناخن چون زبان داخل
قوام انسان نیست چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلیات شمرده‌اند نه از اعضا
والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲ اشمشاد

تسمیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند بهم
از فصحا بهم رسیم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه
این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
والا نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود و دل را
کان ٭ شرع را دیده بود و دین را جان ٭ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که
یعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر بیت مژده است دل ز کف آسان بیرون ٭ دست از ستم دستان برون ٭ مراد از دست
بیرون پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درین جا نبات است و در لغت باران است
که سبب رویدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته
سیر جوع این است ٭ دی دو تا از ندم رکوع این ست ٭ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتا مراد از نبات درینجا باران است که سبب رویدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ٭ نرسی بهر پیر ابرده ٭
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

نوع اول

نوع دوم

نوع سوم

نوع چهارم

نوع پنجم

بعد از بلوغ بد هیند و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه درین بیت عطار **بیت**
حمد بیحد مر خدای پاک را ✤ آنکه ایمان داد مشت خاک را ✤ آدم را بمشت خاک تعبیر
کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت نوع ششم
کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا[1] مراد از خمر درینجا شیره انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع**
هفتم تسمیه شی باسم محل کقوله سبحانه فلیدع نادیه[2] ای اهل نادیه ۱۲ النادی المجلس و ازین باب نوع هفتم
جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن **نوع هشتم** تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالے نوع هشتم
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی ایشان سفید باشد
در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این
خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ✤ فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش
از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که از
از تیغ مه صقال ممدوح بحدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کره
آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیه شی باسم آلهٔ آن نوع نهم
شی چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت و هوش ✤ شده زین سو زبان
وزان سو گوش ✤ این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند
و براجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افاده سخن است و گوش آلهٔ استفاده آن و من ذلک قوله
سبحانه حکایته عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین[3] مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل بایدکه نوعی از استلزام
یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **شجره چهارم** در بیان کنایه بباید دانست
که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به کنایه

[1] انی ارانی الخ یعنی می بینم خود را که می افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ منه دام ظله [2] قوله فلیدع الخ یعنی باید که ندا کند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ منه دام ظله [3] قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ منه دام ظله

ودر اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز که درآنجا عدم اراده ملزوم معتبرست چنانچه در بحث مجاز شرح داده شده وکنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتے از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیرست نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتے از براے موصوفی باشد یا نفی صفتے از موصوفے اما قسم اول از کنایه که مقصود ازان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب وبعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی ومقصود تو ازان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر ✦ آفت هرچه آفتاب از کوه وکان انگیخته ✦ چیزی را که آفتاب از کوه وکان انگیخته جواهرست ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی **بیت** بالات شجاع ارغوان تن ✦ زیر تو عروس ارغنون زن ✦ مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالاے آفتابست وعروس ارغنون زن زهره که زیر آفتابست اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفے معین باشد ذکر کنی ومقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط لقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان دارد فقط وچنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت ✦ بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر ✦ مقصود از مجموع این صفات شراب است ودرین بیت خاقانی **بیت** ساز آن رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ ✦ سوز آن قرا صاحب طیلسان انگیخته ✦ ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره وقرای صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب ازان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف واین نیز قریب وبعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

معشوقه را از ... ۱۲

بی وسائط در و حاصل شود واین هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در و واضح باشد دوم
آنکه خفائی داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است وازین باب است این
بیت سنائی که در نعت گفته بیت طیلسی نی ازو معطر * ساکنی نی ازو شمشیر تیز
تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن ودرین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه ایست خالی انبار * دست کفچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است ودرین بیت مختاری بیت مهان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا * سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر * افگنده سر کنایه از خجلت
ودرین بیت باباففانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * چون به کرشمه
سر دهی نرگس سرمه سای را * مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بحقی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری * بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیراکه در حساب
عقد انامل احاد وعشرات را بدست راست و مآت والوف را بدست چپ میشمارند وچنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده * ماه نو دین بروی
او دیده * مراد آنست که دین از اگرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند که او را گرامی
دارند اما کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنان جهان
دست را کثیر الرماد گویند وشرح این در ما تقدم گذشت وازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند * سر کیسه به برگ گندنا بند * بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در بنجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن بحکم
بودن بند سر کیسه وازان بزود واشدن سر کیسه وازان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول ان عسر

شعر ان السماحة والمروة والندی * فی قبة ضربت علی ابن الحشرج * ترجمه اش این است
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات در ان خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار آمد اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند وکذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامهٔ او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
غناری بیت دامن همت سرافرازش * گردن چرخ را گریبان باد * دامن همت ممدوح را
گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش * مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده
تیر در دوکدان[1] نهادن مریخ کنایه از ان است که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد * چو باشد بجز خاکش افسر مباد *
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرض شخصے که مسلمانی را اذیت رساند بگوی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشی بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شی لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجای واراده جانب دیگر نمودن است

---

[1] دوکدان بادال ابجد بروزن دوستان صندوقچه و سفیدچه را گویند که دران دوک و گرده
و ریسمان و پنبه وغیره گذارند و بعربی حقق خوانند و جمع آن احقاق است ۱۲ برهان *

وآنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسائط نیست اما درلزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند واگر بهیچیک از خفا وکثرت وسائط ندارد آنرا ایما واشارت نامند کقوله شعر او ما رأیت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحول * یعنی اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است وعدم تحویلش کنایه از دوام واستمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم[۱] * ومسلمة ابن عمرو من تمیم * ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور ورمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب وباید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز وکنایه از حقیقت وتصریح ابلغ تر است واستعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب ابلغ تر بودن مجاز وکنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم ومراد تو معشوق باشد ابلغ تر از ان است که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم واین مثل دعوی است که گواه با او نیست وفرق در دعوی با گواه ودعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد ودر استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند وآنچه از تشبیه دران نمیباشد وقرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام وبدایع وصنائعی که در الفاظ ومعانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب واین حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدایع وصنایع یا معنوی است یا لفظی وچون معنی مقدم بر لفظ اصل است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب واولی

---

[۱] قوله متی الخ ای کدام وقت خالی میباشد قبیله تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم است و غیر منتشر الله اعلم ۱۲

چمن اوّل در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از آنجمله است **طباق** و این صنعت را
تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
ایشان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل
باشد دیگری اسم و هر یک از اینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب امّا مثال طباق اسم
با اسم کقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا (بیدار ۱۲) وَهُمْ رُقُودٌ (خفته ۱۲) وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچه درین بیت انوری
بیت سخنش را مزاج سحر حلال * درگهش را خواص بیت حرام * و درین بیت نظامی
بیت از آن سرو آمد این کاخ دل افروز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز *
امّا مثال فعل با فعل کقوله تعالی یُحْیِی وَیُمِیتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نمیشود مژه ام گرم از آن سحر که بناز * گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا * و این بیت
مختاری **بیت** جان من لبستان ببوسی و بوسی باز ده * تا لبم هم جان دهم باشی و
هم جان ستان * و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو خیزد شعلهٔ تیغت نشیند آب بر آتش *
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا * امّا مثال طباق حرف با حرف کقوله عزّ و جلّ لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال
بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر **بیت** مال دنیا میشود در زر و بال صاحبش *
آنچه از خود میشماری بر تو باشد هوشدار * و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر (یعنی بار ۱۲) اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته **بیت**
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب *
و درین بیت انوری **بیت** ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو * آتش بخار چشمهٔ تیغ
چو آب تو * و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کی گریزی * نه من خاک توام

له قوله جان من لبستان اخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمی است در مصرع اوّل و اسمی در مصرع ثانی
چه جان ده و جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو اظهر ۱۲ شمشاد *

آبم چه ریزی * و درین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق هم
نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته * اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور * نظامی بیت
مرا چون بد نباشد حال بی تو * که بودم با تو پار امسال بی تو * و له ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
در نخندیدن و گریستن فی الحقیقه تقابل نیست صرف در بادی النظر معلوم میشود شاید که درین صنعت همین قدر [illegible]
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف [سله] گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی
و تقابلی که درمیان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب
تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلی نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد
فتدبر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزئین است یقال دبج المطر الارض ای نقشها

سله قوله و مؤلف گوید الخ غور کردنیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلی نیست اسم و فعل [illegible] یا کدام مدخلیت است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرده صرف بر امثله اکتفا نموده و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت و الآخر منفی او احدهما امر و الآخر نهی جامع نیست [illegible] و نفی متقابل صادق نمی آید چنانچه کلام عصام هم در اطول بر تقیید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید هذا ما قاله المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما [illegible] احسبک انسانا و لست انسانا فالاولی ان یجمع بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت و نفی متقابل [illegible] بفضل الله العظیم [illegible] اگر هر دو متقابل [illegible] نفی [illegible] ایجابی است و نه سلبی عام از اینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع [illegible] که در یاد تو [illegible] ندارد در جهان [illegible] یا تو نازنین [illegible] ایجاب و دیگری سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل * پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور [illegible] تقابل [illegible] انکار [illegible] قیام [illegible] نیست [illegible] مولوی صهبائی در جواب [illegible] مصنف نوشته ترجمه اش این است [illegible] مصدر [illegible] اختلاف [illegible] نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق [illegible] اسم [illegible] فعل [illegible] مصدر [illegible] طباق [illegible] اختلاف [illegible] طباق سلبی [illegible] علامه تفتازانی [illegible]

و طریق تعین چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را ذکر سازند و مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکرار الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردی ثیاب الموت حمراً فما اتی + لها اللیل الا وهی من سندس خضر + ترجمه اش این است که جامه سرخ مرگ را ردا ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جای کمین + ز زر کفش زرد روی زمین + لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب + از تب نکنم کبود هر دم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی + گرفت زلف تو از کار من پریشانی + گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری **بیت** لطف تو هر ساعتم خواند که هین الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از طباق است که آن را ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

لا تعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب براسه فبکی * یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی تحقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** هشت شایسته گرچه آید خشم * طاق ابرو برای جفتی چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر **بیت** شب وصل تو به پایان آمد * صبح میخندد و من میگریم * خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی درخط فرمانش عزیز از طالع فرخ * عدو در بند (بمعنی دوست ۱۲ منه) فرمانش ذلیل از اختر وارون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * درین بیت[1] الفاظ مصراع ثانی بالتمام با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

---

[1] قوله درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون تضاد دارند با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد

چنانچه درین دو بیت ابورشیق شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی + من الخبر المأثور
منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر و
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر می‌رسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل او دست یاد عا شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان
رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم + زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که
شکل رشک رخ حور است + بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار + **خاقانی - بیت**
بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد + صبح دو عید نمود از سایهٔ هلالش + سلمان ساوجی **بیت**
چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو معنی
داشته باشند و معنی دوم را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی و الشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث
بهر مشام برآمد + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین **بیت**

ف دربن تعریف کوتاه از مصنف سهو و فروگذاشت شده و آن اینست که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر تناسب باشد کما قال العلامة التفتازانی فی مختصر المعانی ان یجمع بین معنیین غیر متناسبین بلفظین یکون لهما معنیان متناسبان و ان لم یکونا مقصودین ههنا ۱۲ محمد شمشاد لکهنوی

مرزا رضی دانش **بیت** کسے در عاشقی ہم پیشه را چون من نمی‌خواهد * خورم گر آب
شیرینی بیادم کوهکن آید * لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز ازان قبیل است
مشاکله واین صنعت چنان است که چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع مشاکله
آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالے وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله[1] پوشیده نماند
که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة ومکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن
با سیئة ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاے بدی عذاب است ومعنی آیه
دوم آنکه کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه * قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا *
یعنی گفتند که چیزے را بفرما که براے تو بپزیم گفتم که بپزید براے من جبه وپیراهن را
دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده براے مشاکلة ونکته درینجا مزید اهتمام
قائل است بجبه وپیراهن وازین قبیل است این بیت صائب **بیت**
لب سوال سزاوار بخیه بستن است * عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش *
خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده ونکته درینجا مزید اهتمام بشان خاموشی است
مزاوجه واین صنعت چنان است که دو معنے که در شرط وجزا واقع شوند امرے که مزاوجه
بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر **بیت**
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب * چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب *
پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق
وهمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط وجزا واقع شوند
وخواه هر ترتیبے در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور **ارصاد** ارصاد

---

[1] سیئه ومکرے که منسوب بحق است تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه دیگر کفار یکجا مذکور شده
بهمان لفظ تعبیر ش نموده ونکته درینجا مجازاة اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ * * * *

یعنی این صنعت را تسهیم نامند و آن چنان است که قبل[۱] از عجز فقره نثر یا عجز بیت لفظی بیارند
که دلالت بر آن نماید قبل از آن که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

---

[۱] قوله که قبل از عجز فقره نثر الخ آخر فقره نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوه برین علم روی
درین آیهٔ شریفه قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که هم روی این آیهٔ شریفه آیتی سابق مذکور نشد ملاحظه باید کرد
که این آیه اندر رکوع چهارم ربع چهارم پارهٔ نهم است که آیهٔ سابقه اش بر لفظ سابقین و سابقه السابقه بر یستبصرون تمام شده است
و همین حال است آیه های دیگر که قریب المضمون این آیه در فرقان حمید واقع شده اند در رکوع اول ربع دوم پارهٔ اول عز اسمه
میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آیهٔ سابقه این آیه بر یشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پارهٔ چهارم است
وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه این آیه بر خالدون است و در رکوع پنجم ربع دوم پارهٔ نهم است وما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه اش یعدلون است و در رکوع دوم ربع رابع پارهٔ دهم فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا
انفسهم یظلمون واقع است که آخر آیهٔ سابقه خود خاسرون دارد و در رکوع دوم ربع دوم پارهٔ یازدهم ان الله لا یظلم الناس شیئا
ولکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیهٔ سابقه اش لا یبصرون است و در رکوع پنجم ربع دوم پارهٔ چهاردهم وما ظلمهم الله
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که اتمام آیهٔ سابقه اش یعملون است و در رکوع چهارم ربع اول پارهٔ بیست و یکم است فما کان الله لیظلمهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیهٔ سابقه اش کافرون واقع است و آنچه شارح مفتاح نون را روی فهمیده میگوید فان
سمع هذا الکلام وصل الی قوله انفسهم وهو عالم بان الروی النون [illegible] ان ختم بقوله یظلمون خلاف اصطلاح
علم عروض است چه در روی حرف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط است بیانش می آید و تعریف روی که علامه تفتازانی
بیان کرده الروی الحرف الذی یبنی علیه اواخر الابیات او الفقر و وجب تکریره فی کل منها نیز مانع نیست بر وصل
و خروج هم صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات و فقر در قافیه موصوله و مخرجه بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج
نیز واجب است تعریف جامع روی جامع و مانع این است الروی هو حرف اصلی للقافیه لا یمکن القافیه بدونه ای حرف
غیر التنوین والنون الزائدة والمدة الزائدة سواء کانت لمعنی کالف التثنیة وواو الجمع ویاء الضمیر والنسبة والاضافة
او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف او من النون الخفیفة او الزائدة
للتانیث او اللاحقة باخر الکلمة وهاء السکت الساکنة والضمیر والتانیث الساکنة اذا عرفت هذا فاستمع من راجی الرشاد
محمد ن المدعو بعبد الاحد المتخلص بشمشاد که مولد شریف برزنجی از این صنعت مالامال است و علم روی هم در آن کتاب غیر محال بلکه آسان
از هر آسان لا حاجة فیه الی التقریر والبیان زیرا که در دو سه فقرات ثانیه آن کتاب مستطاب اکثر الف آمده است و های هوز
حرف وصل است و جای های اصلی هم بجای روی واقع شده است مگر نقلت الآن اشرع فی تمثیل الصنعة در حمد
باری تعالی است عز اسمه و اوشی تمجید موارده سائغة هنیة ممتطیا من الشکر الجمیل مطایاه در مناجات است حفظا
من الغوائل فی خطط الخطار و خطاه در بیان نسب شریف است ناظما من النسب الشریف عقدا تتحلی المسامع بحلاه
در بیان حمل مبارک است و صبا کل صب لهبوب صباه در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیمه صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم غایة مرامه و مرماه زیاده نوشتن طول لاطائل است برای مثال همین قدر کافیست و در مثال اول
لفظ انظار و در مثال ثانی لفظ خطط و الخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس
لفظ مرامه دال بر آن است که اواخر فقرات مطایاه و خطاه و بحلاه و صباه و مرماه خواهد شد والله اعلم بالصواب ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد لکهنوی

حاشیه متعلقه صفحه ۵۲

له قوله وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر رحمه در مثل السائر برای
مثال ارصاد این آیه شریفه نقل نموده است شاید که وجه مغالطه علامه تفتازانی همین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالی عز اسمه وما کان الناس
الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون درینجا نیز علم روی
بوجه غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از هر مشکل است وثانی قوله تعالی مثل الذین اتخذوا من
دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت میگوید فاذا
وقف السامع علی قوله عز وجل وان اوهن البیوت یعلم ان بعده بیت العنکبوت درین آیه شریفه
هم علم روی قبل خواندن آخر فقره محال است چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست وعنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد وعلاوه برین لفظ اوهن البیوت متبادر
نمیشود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف
از لفظ دلالت مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روی معلوم شد واز لفظ بیتا ذهن طرف بیوت
خواهد رفت خواهم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة پس خیال ارصاد
اوهن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین بحکم آیه ولقد صرفنا
فی هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی
جائی ضرور مثال ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب جد وجد چند مثله
از چند جا یافتم اولها قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا ٭
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ٭ وقتیکه از آیه سابقه روی معلوم شد ورسیدی به هباء
معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منثورا خواهد گردید هباء غبار باد آلود را میگویند ومنثور بمعنی پریشان۔
و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست وثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا ٭
ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا ٭ بعد علم روی از آیه ماسبق معلوم خواهد شد که
نزل بطور ارصاد واقع است آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد وثالثها قوله تعالی ولقد آتینا
موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا ٭ فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناهم

تتبیرا ۞ بعد علم روی از آیه اولی هویداست که تبرنا بمعنی بطور ارصاد است در آیهها قوله تعالیٰ
وعادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذالک کثیرا ۞ وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا ۞
روی از آیه سابقه صنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالیٰ
والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۞
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۞ بعد وقوف روی آیه سابقه
و بعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالیٰ وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ۞ ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ۞ بعد علم روی از آیه اول تنها درست که تغرنکم و یغرنکم ایما بارصاد دارد وسابعها
قوله تعالیٰ وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۞ یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞ توضیحش گذشت
وثامنها قوله تعالیٰ ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۞ قال رب
اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۞ بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید وهمین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالیٰ ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ۞ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب ۞
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد وهو المطلوب
وعاشرها قوله تعالیٰ متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۞ فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۞ بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس استشهاد
بر ارصاد است فانظر با معان النظر وتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۞ ۞ ۞

لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع *
این بیت از قصیدهٔ عینیهٔ عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده
دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد *
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه **عکس** و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این
بیت کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوبی اختیار من نگرید * سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه * فریاد همیکند ز دستم توبه * دیروز به توبه بشکستم ساغر *
امروز بساغری شکستم توبه * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر *
فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری دلی دارم همیشه همدم غم * غمی دارم
همیشه همدم دل * و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست * یار و
علم و علم را او یار **رجوع** و این صنعت چنان است که شاعر کلامی گفته نقض و ابطال آن
نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نیست که تا
رای بود آسمان * آفتابی نی که زاید نور بود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو * قبا ندارد
سرو و کمر نه بندد ماه * فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو **توریه** و این
صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده

و مرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزّ و جل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوای جسم
که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر والغزالة من طول المدی خرفت
فما تفرق بین الجدی والحمل * یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است
و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در
تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام[۵] باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

سـ۵ بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آن است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی
بعید باشد اما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی [illegible] آن کرد شرح عبدالرزاق بر ظهوری سـ۵ قوله در ایهام باید که
اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جای دیده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال مشله ایهام روشن است جدی و حمل
[illegible] اسمای بروج است که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله و ستاره [illegible] بنات النعش صغری نزدیک قطب
[illegible] و آن متصل دلو است و حمل بره و بره چند ماهه و بره یکساله دوم دایره بسیار آب و برجی است در آسمان [illegible] اصل [illegible] در بیت
باعتبارات مختلف ایهام مرشح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی بمعنی بزغاله و
حمل بمعنی بره مناسب این است و با معنی مقصود علامه تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام موشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی
غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل بمعنی اسمیت برج مناسب معنی مقصود غزاله و آن ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است
که ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی
قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت سـ۵ این هفته شد از شهر و چشم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالیست * مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم میتواند بدین تقریر که معنی مقصود ماه
درینجا با هفته و شهر و سال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه
درین بیت سعدی رحمة الله علیه سـ۵ بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن * مراد از خرده معنی بعید اخگر است و آتش
و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت سـ۵ بود خط تو حرفی بهای صد کان لعل *
گران بقلعه بود مشتری نیست دریا قوت * مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بها و کان
لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب هم میتواند قال الحجه شمس الدین فقیر هم میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب
است تفریع فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی علم

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو * ور کسے انکار اینمعنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا اینمعنی را برو واضح و روشن کنم هردو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزے هزار بار کشد * فراق چون تو گلے اینچنین هزار کشد * اینچنین بلبل را یکشد یا اینچنین هزار کس را یکشد هر دو درست می آید **وله** خنجر عشق خون من ریخت بجا کپاے تو * رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رائے تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح مے آید پس تعریف توریه[1] بر نظر تحقیق آنست که لفظے را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن (و مقصود همین است ۱۲) **وله** میرسی خندان و میگوئی بیایم چشم مال * چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال * چشم میمالم درینجا دو معنی دارد

صنعت استخدام

استخدام و این صنعت چنان است که از لفظے که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیرے که راجع به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه و ان کانوا غضابا * یعنی چون بارد باران بر زمین گروهے میچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا به بزم خویش مارا داده است آن سرو بار * از نهال قامتش آزاشدیم امیدوار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

---

[1] در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲

سله دعوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است قائل **لف و نشر** واین صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند اما لف و نشر مفصل دو نوع
است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست *
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست *
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت دم دو
ترتیبت شود * باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل * و این بیت مختاری **بیت**
جود و جان را بکف و بذل حیات است و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه است و معین *
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بکان تعلق دارد ۱۲ شمشاد
و بهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان و دل و دلی و عدو و تو روز و شب *
از وعده و وعید تو پر نور و نار ما * زیرا که چهار بار لف دارد و بر تخمین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ * دیدار آفتاب و نشان و شراب صبح * فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون زگهر
سخن رود در شرف و جلال کین * چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری نری * دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
و جلال بکرهٔ اثیر و کین با اسد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنری متعلق است

سله و این دو قسم است یکی معکوس الترتیب و مثالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالش این شعر است
سه افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ۱۲ * * *

فافهم **وله** در شانِ من و تو بسخا و سخن امروز ✤ ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ✤ اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[٥١] لف و نشر مجمل کقوله تعالی وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر بعلم و بدم ✤ آدم از احمد احمد از آدم ✤ مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از آن اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم[٥٢] لف دوم است و این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او ✤ خیر و شر است و درد و درمان است ✤ گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و یکے شر است **جمع** و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار ✤ داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او ✤ شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** همی دولت و ملک و کلک و حسام ✤ بفر خداوندگیر د نظام ✤ چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در پیچ برزن ✤ وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ✤ **تفریق** و آن چنان است که میان دو امر که از یکنوع باشند

---

[٥١] اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در آن لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا و لف یهود و نصاری اند که مجمل ذکر کرده شده اند کما هو متین ۱۲ شمشاد [٥٢] قوله علم و بدم لف دوم است الخ درین لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب و مجمل است که در زاده یکدیگر در مصرع ثانی لف مجمل است و در بعلم و بدم در مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[۱] **بیت** دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد ❊ کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ❊ و درین بیت فقیر **بیت** زین چکد آب و زان نبارد خون ❊ خرمن کجا و ابر بهار ❊ **تقسیم** عبارت ازان است که اول[۲] چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر چیزی ازان چیزها چیزی منسوب سازند بسبیل تعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی **نظم** ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان ❊ چون سخن من از نکت[۳] سحر حلال خاطری ❊ زان کرم است سرگران جان سپهر سان تکین ❊ زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ❊ **وله** دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست[۴] ❊ پایی که ره وصل نوشتی پیوست ❊ زان دست کنون در گل غم دارم پای ❊ زان پای کنون بر سر دل دارم دست ❊ و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند و باهر حالی ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی **نظم** بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ❊ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان ❊ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ❊ سعادت را سوم مایه چهارم فتح را ایمان ❊ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری **بیت** پیوسته دشمنان تو زینگونه هستند ❊ یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ❊ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و درین

---

[۱] در دیوان حافظ بدین طور دیده شده دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد ❊ چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

[۲] قوله اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت بنده ❊ ای دیوار قصر رنگ تو خرد خشت از آفتاب و گچ از نور ❊ دریابید که دیوار یک چیز ذو اجزا است که خشت و گچ اند و آفتاب و نور هر دو چیز بتعیین منسوب اند ۱۲ محمد عبد الاحد متخلص بشمشاد

[۳] نکت جمع نکته ۱۲ م

[۴] قلادیب باشد که عبارت از ماهی گیر است و حلقه زلف را شست گویند دیگران ۱۲ ابیات

بیت اہلی شیرازی **بیت** اکنون کہ تنہا دیدمت لطفت از نہ آزاری بکن * تلخی نگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق** وگاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب میدہند ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جہات او خال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجہک کالنار فی ضوئہا * وقلبی کالنار فی حرہا * یعنی روے تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کرده و در وجہ شبہ فرق دانموده و ازین قبیل است این بیت **فقیرمن** و تو ہر دو مائلیم الشیخ * تو بمحراب و من بابروے یار * خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق دانمود **جمع و تقسیم** و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان ہر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی **بیت** بے تو چو شمع کرده ام خنده دگریہ کار خود * خنده بروز دل کنم گریہ بروزگار خود * مصرع اول مشتمل جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچہ درین قطعہ انوری **قطعہ** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت * گر در قوای نامیہ پیدا کند اثر * آن در زبان سوسن خامش نہد کلام * وین در طباق دیدهٔ نرگس نہد بصر * در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچیزی منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** گر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب * کہ این بہ بستش پیرایہ وان کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و لطف خشمش ہمیشہ پدید اندیشان * بسان دعوت موسی است بر ہامان و بر قارون * یکی را تیغ او در آب با ہامان کند ہمسر * یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون * وگاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند چنانچہ درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقہ کردم من و او تکیہ گہ دولت ساخت * بسکندر بندی داد بما ہم بندی * **جمع و تفریق و تقسیم** و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

جمع و تفریق

جمع و تقسیم

جمع و تفریق و تقسیم

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده بر این
از حجر دان از شجر * این کرده نقل را مقر و ان جام را جا داشته * دو آتش را در حکم ثمرهٔ
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعاری
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان *
در بیع و شری شدند در سود و زیان * کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان * آوا سپید این هر دو
دین خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** آتشین است چون دلم رخ دوست *
آن بلبل این مجنون شیرین کار * آتش من ز دود است * آتش اوست مایهٔ انوار *
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی الا التفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شئی[1] ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد فائدهٔ این انتزاع مبالغهٔ کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع مے آید امّا در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم * مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را در ینجا شخص گریانی قرار داده **مبالغه
مقبول** در این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و

[1] قوله که از شئی ذی صفت شئی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شدم من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار آ یک ذات را دو قرار داده برای مبالغهٔ شجاعت زید و این کیفیت است در امثله متن که در ذات شناه کننده دریائے عقل و از بد و نیک اینجهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قابل وجه تامل اینکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد *

تجرید ۲۹

مبالغه مقبول

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرؤ القیس که در وصف دویدن اسپ گفته **شعر** فعادی عدا[1] بین ثور و نعجة[2] دراکا فلم ینضح بماءٍ فیغسل ＊ عدا یکسر پے در پے صید فگندن است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ موجب عرق کردن آدمیشود و این ادعا از روے عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** بودیم بر کنار ز تیمار روزگار ＊ تا داشت روزگار ترا در کنار ما ＊ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی **بیت** چنان دارم این راز را روز و شب ＊ که با جان بود گر بر آید ز لب ＊ یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق آن است که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر **شعر** ونکرم جارنا ما دام فینا ＊ ونتبعه الکرامة حیث مالا ＊ یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که میرود و این معنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی **بیت** مارا[3] بکام خویش بدید و دلش بسوخت ＊ دشمن که هیچگاه مباد به کام ما ＊ متعارف نیست که هرگاه کسے

---

[1] عدا دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲ م [2] نعجه میش ماده گاو وحشی ۱۲ م [3] قوله مارا بکام خویش الخ یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود مارا موافق مقصد خود یعنے تباه دیده رحم کرد و بعض میگویند که هیچگاه مباد ابکام ما مقوله دشمن میتواند شد و الله اعلم ۱۲ شمشاد ＊

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ام
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**
وَاَخَفتَ اَهلَ الشِّرکِ حَتّیٰ اِنَّهُ * لَتَخَافُکَ النُّطَفُ الَّتِی لَم تُخلَقِ * یعنی ترسانده تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**
نقاش رخت ز طعنها آسوده است * کز صنعت حسن انچه توان نموده است * سرتا پایت
چنانکه باید بوده است * گویا که کست بآرزو فرموده است * در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد *
ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار * و در بلندی حصار گوید و له ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او * بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان * ابوالفرج رونی **بیت** خیال تیغ وی اندر میان
پشت پدر * عدوی دولت و دین را بیان زند بدو نیم * مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید **بیت** سبک تکی که نگردد ز سم او بیدار * گرش بیفتد بر پشت چشم خفته گذار * اسدی
طوسی **بیت** ببابل سمندش[1] بخاور[2] زمین (یعنی دو شهر ۱۲) * کند غرق کشتی بدریای چین * دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده بنده را
ز ناتوانی هرگز نرفته رو به نسیم * به کون نشست چو سر از سکندری برداشت * بچوب ذنگ[3]

---

[1] قوله سمند الخ بر وزن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از قصبات سمرقند ۱۲ ب [2] خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع [3] ذنگ چوبی باشد بهیئت سر و گردن اسپ که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید ۱۲ برهان * * * *

مذہب کلامی

تو گوئی نشستہ است کلیم **مذہب[1] کلامی** عبارت از انست کہ شعر مشتمل بر دلیل و برہان باشد بر طریق اہل کلام کہ سخن شان مبرہن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقہا باشد آنرا مذہب فقہی نامند اما مثال مذہب کلامی کقولہ تعالی لو کان فیہما آلہۃ الا اللہ لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند ہر آئینہ فاسد میشدند این ہردو چون فساد سموات و ارض کہ لازم تعدد الٰہ ہست باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین ہست کہ اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشدہ نتیجہ دہد کہ خدا یکی ہست و چنانچہ درین بیت انوری **بیت** از تو نگریزد کہ تو در قالب عالم ✦ جانی و یقین ہست کہ جان ناگزر آمد ✦ و صورت دلیل درینجا چنینست کہ تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجہ دہد کہ عالم را از تو گزیر نیست **و لہ** منافع بیان و زمین دیر ماند ✦ بس ہست این یک آیت دلیل دوامت ✦ و شکل دلیل درینجا چنینست کہ منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجہ دہد کہ باقی و پایدار خواہی بود اما مثال مذہب فقہی کقول النابغۃ من قصیدۃ یعتذر فیہا الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنۃ بالشام فتنکر النعمان من ذلک **شعر** حلفت فلم اترک لنفسک ریبۃ ✦ و لیس وراء اللہ للمرء مطلب ✦ لئن کنت قد بلغت عنی جنایۃ ✦ لمبلغک الواشی[2] اغش[3] و اکذب ✦ و لکننی کنت امرءً لی جانب ✦ من الارض فیہ مستراد و مذہب ✦ ملوک و اخوان اذا ما مدحتہم ✦ احکم فی اموالہم و اقرب ✦ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتہم[4] ✦ فلم ترہم[5] فی مدحہم لک اذنبوا ✦ حاصل معنی ابیات آنست کہ مرا بر مدح آل جفنہ ملامت مکن کہ احسان بر من دارند چنانچہ قومی را کہ مدح تو میکنند و تو بر آنہا احسان میمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچہ مدح اینہا را در حساب

[1] قولہ مذہب کلامی عبارت از انست کہ شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ قید شعر زائد است چہ در نثر ہم صنعت مذہب کلامی یافتہ میشود چنانچہ خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورد پس چنین باید گفت کہ مذہب کلامی عبارت از کلامیست کہ مشتمل بر دلیل و برہان باشد یا لفظ نثر زائد کردہ چنان باید نوشت کہ مذہب کلامی عبارت از انست کہ شعر یا نثر الخ ۱۲ [2] واشی دروغگو و سخن چین ۱۲ [3] اغش فریب کنندہ ۱۲ [4] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [5] ...

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست واین کلام بر صورت تمثیل است که
فقها آنرا قیاس بنامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چیز مایع آ
مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد واز این قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی
رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید ٭ اندوه بزرگ تو در و چون گنجید ٭ گفتا که
ز دل بدیده باید نگرید ٭ خرد است بدو بزرگها بتوان دید ٭ دل را بدیده قیاس نموده
بهمان طریق که مذکور شد **حسن تعلیل** واین صنعت چنانست که برای وصفی علّتی مناسب آن ادّعا
نماید که در حقیقت علّت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علّت درینجا اثبات علّت برای آن وصف خواهد بود
وبس واگر غیر ثابت است مقصود از بیان علّت اثبات آن وصف خواهد بود امّا وصف ثابت
که مقصود ادّعای علّت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف
و عادت علّتی باشد غیر علّتی که شاعر ادّعا نماید دوم آنکه علّت واقعی او ظاهر نباشد و امّا وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علّت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال[له] قسم اوّل چنانچه درین بیت خاقانی
بیت تا چشم تو ریخت خون عشّاق ٭ زلف تو گرفت رنگ ماتم ٭ سیاهی
زلف صفتی است ثابت و علّت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلّل کرده
که بسبب کشتن عشّاق سیاه پوشیده واز لطائف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و
استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزّی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار ٭ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ٭ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ٭ آن زلف
چون شب آمد و آن روی چون بهار ٭ کوتهی زلف صفتی است ثابت و علّت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اوّل زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علّت کوتاهی آنرا ادّعا نموده

له قوله مثال قسم اوّل چنانچه درین بیت الخ بهتر مثال که مصنّف برای قسم اوّل بیان کرد شایان قسم دوم بود واین مثال مندرج قسیم دوم لا قسم اوّل ...

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست * باد که آن دیده ساخت مروحه دست چنار * در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتیست ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب همانا خون گریست * روی خون آلود زان بنمود صبح * علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زره وار تافته است * کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن * تا چون دلم بدان چه سیمین در او فتد * دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف صفتیست ثابت و علت آن تزیین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده **مثال قسم سوم** کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اسائته * نجی حذارک انسانی من الغرق * یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و **مثال قسم چهارم** چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** نخانه تو همه روز بامداد بود * که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا * بامداد بودن همه روز صفتیست غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین **بیت** خاقانی **بیت** مشکبوی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق شدن صبح صفتیست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول

یعنی دران سیوف

تاکید المدح بما یشبه الذم

من قوارع الکتائب * یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیرهای ایشان ریخته است
از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده
و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع
این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح ارادهٔ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید
بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری
مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گر زشمائل تو چون بحر شعر موزون آمد
چرا است بحر کفش را عطا ناموزون * گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و
ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده امّا از سوق کلام
برمتامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت
مدحی دیگر با دات استثنا مذکور سازند کقوله صلّی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انّی من قریش
و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات
استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل‌تر از صفت اوّل باشد چنانچه درین بیت خاقانی
بیت رایت شه تدرو وش لیک عقاب حمله پر * پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه *
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آن است که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب
ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت**
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دست تو میکشد خواری * و چنانچه درین
بیت سعدی **بیت** میتوانی که نیائی ز در سعدی باز * لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی
لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد امّا مقصود ازان کمال محبوبی و مرغوبی
معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بجهان طریق

له قوله هر آن که نام تو الخ ظاهراً این مثال از نوع اوّل معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق بین ظاهر میگردد چه در نوع
اوّل صفت اوّل را ذمی بودن و نفی آن شده است و درین مثال چیزی از انها نیست بلکه صفت اوّل مدحی و ثبت شده

تاکید الذم بما یشبه المدح

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از ان مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انہ یسیئ الی من احسن الیہ یعنی چیزی در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفتِ ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انہٗ جاہلٌ استدراک[۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک ہو جاہل لکنہ فاسق و شعرا عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این ست که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود * ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید * و درین بیت کلیم **بیت** طاعتِ ما هم بسوی آسمانها میرود * روز محشر چون بعصیان هم ترازوی شود * **استتباع** و این صنعت چنان ست که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نهبتَ من الاعمار مالو حویتہٗ * لهنئت الدنیا بانک خالد * یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراہم آری حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح ست بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلو ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا ست و لفظ تهنیت مفید

[۱] قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز ست میتواند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الا هم درین مقام بمعنی لکن ست و فرق درمیان استثنا و استدراک این ست که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این هر دو نوع ست متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل عکس این و آن نوع آخر در حقیقت استدراک ست کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا ملتی درست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را فرضاً داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پرده خفا خواهد ماند و همین ست استثنای متصل نعم هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [۲] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه ناسخین ست دهد باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل ست ۱۲ شمشاد

ادماج

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت اے ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته * و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام
باسعادت * روز تو چو روے تو منور * ادماج و این چنان است که در کلام مسوق بمدعا
متضمن بمدعای دیگر باشد یعنے از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در آنجا[۱] لفظے مے آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب (یعنی در ایهام ۱۲ اشتشاد) شعر أقلّب فیه اجفانی کانّی *
أعُدُّ بها علی الدهر الذنوبا * یعنے میگردانم دران شب مژه هاے چشم خود را گویا که باین
گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت بیش[۲] ازین گر فتنه انگیختی در گوشه * چشم خوبان در زمانش فتنه را
بیند بخواب * چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بدیا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل برکشم پیکان تو * لیک از دل برنمے آید مرا *
پیکان از دل برنمے آید یا دل نمیخواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری بیت یا دعا هاے را جان برآید * گره از زلف خود فهمیده بکشاے * جان عالمی که
در گره زلفت بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت
زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم * چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من *

[۱] قوله در آنجا لفظے مے آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد
چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده
معنی بعید مقصود میشود نه قریب و در ادماج هر دو فخذ هذا و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد الکهنوی متخلص به شمشاد سلمه
[۲] بیش ازین گر فتنه الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است و یک انگیختی محذوف است یعنی سابق ازین گر چشم خوبان فتنه انگیختی این
امر ممکن بود مگر در زمان ممدوح من فتنه بخواب مے بیند و لفظ بخواب بیند ادماج ۱ ادرد ۱۲ شمشاد *

یعنی من هم بزبانِ او حرف میزدم یا زبان او را می‌کیدم هر دو معنی درست است توجیه وا این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا + لیت عینیه سوا + یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا یا هر دو کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر محض است عیشش شیر نیم + خون صرف است باده نابم + زهر عیش است و خون باده یا عیشش زهر است و باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل باشد امّا مراد از ان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید + ای سور کنان ز ماتم اندیشه کنید + با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش + از آتشک جهنم اندیشه کنید + و درین دو بیت سنائی بیت نیست کد بانوی و کادن را + زن بد خو طلاق داد ترا زن که دارد بسوی حمدان راه + حمد حمدان کند نه حمد خدای + اگرچه این بیتها بطریق هزل واقع شده امّا مفادِ آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربّانی وارد شده تسمیهٔ این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف فایده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب در مرثیهٔ برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا + کانک لم تجزع علی ابن طریف یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم این طریف جزع ننمود و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع در ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر المع برق سری ام ضوء مصباح + ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی + یعنی آیا لمعهٔ برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فایده تجاهل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * الیلای منکن

ام لیلی من البشر * یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که من بگوئید ایا لیلی از جنس

شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین

قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم * که دامنگیر گردد

خون من نامهربانی را * مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله**

خوش آنکه شب کشتی و روز آیم بر سر * که آه این چه کس است و که کشته است این را *

درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را

که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** و قالوا قد صفت

منا قلوب * فقد صدقوا و لکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف

گشته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل

خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی گوئی از دل میکنی * آری

میگوئی که از جان میکنم * **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است

که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن

الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * و گاهی از آبای

ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی

ضیای چشم علی نور دیده زهرا * بهار خرمی خاطر حسین و حسن * سرور سینهٔ زین العباد

شمع هدی * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسی *

تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و

غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد *

چون همه ساله ز خون لعل میبارد خورش * فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر

ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سر و را سایه یکی بیش نباشد یا رب * از چه خاک نشین

درپی آن بالا چیست * فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین
بیت خاقانی **بیت** عجب است این رکاب[۵] و میگوئی * کامداز مادهٔ نوشفق دیدار[۶] * مقصود از
تعجب درینجا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میرصیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود[۷]
که درساختن نیستر گردیده باشد * حاصل تعجب درینجا شکایت بی شراب است و درین دو بیت فقیر
که در منقبت سرورِ اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده یا غذا آن عجوبی * مانده ام محو در حقیقت کار *
بنده و این عجایبِ قدرت * بشر و این غرایبِ آثار * فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح آن
اعتراض و این صفت چنان است که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت**
گر بخندم وان پس از عمر سیست گوید زهرخند * ور بگریم دان بهر روز سیست گوید خون گری *
لفظ پس از عمر سیست و بهر روز سیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است
و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهرخند بکن و اگر میگریم میگوید که خونِ گریه کن اما
حشو درینجا فائده دیگری می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین
میگوید این مبالغه در بیرحمیِ معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا
که یوسفِ مصری غلام اوست * آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست * لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گر می رسم ز خدمت معذورم[۸] *

---

[۵] رکاب پیاله باشد هشت پهلو دراز ۱۲ [۶] دیدار یعنی پیدا و ظاهر آمده ۱۲ [۷] قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گر می رسم ز خدمت معذورم حرا است مصرع ثانی علت جزا و ز خدمت حشو قبیح است زیرا که گر می رسم متعلق کرده شود بجای ز خدمت بخدمت میباییست و اگر معذورم متعلق کرده مصرع ثانی بی ربط میشود و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت یافته درپا اول ای از ستمگر حبیب گزیدم * غیر آزردگی و جور و جفا * لفظ حبیب حشو قبیح است چه از ستمگر مراد معشوق است و از حبیب هم و این تکرار بیکار است این توجیه تفتی درست آید که در ستمگر حبیب اضافت توصیفی مقلوب انگاشته شود دوم ای ندیدم وقت شب تا عمر خود را * ز دست جور و بیداد و ستم * وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت مراد از تمامی زمان عمر است و مثال آن عمر شب در روز هر دو را شامل پس وقت شب محض بیکار می نماید والله اعلم بالصواب ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص شمشاد

زیرا که ز مدح چشم و تصداع سر مست * و درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول **تجنیس تام** و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آن را تجنیس مماثل گویند کقوله عز و جل یوم[1] تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین را مرا جای یمین * وان یسار مرا ست حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا * شادی ندید هیچکس از نای بی نوا * نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود در صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما[2] مات من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که در دیار کرم نیست زادمی دیار[3] مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و دیگری از دو لفظ دیار

سله[1] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ منتخب

سله[2] آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند زیرا که یحیی ابن عبد الله زنده است ۱۲ شمشاد سله[3] قایم کننده ۱۲ شمشاد

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الّا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة + فدعه فدولته ذاهبة[^1] لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت امامی بیت بدریا بسوزد دلِ خیزران + چو زد برسمند سبک خیزران[^2] + و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظلِ هما + جز دو زلفِ تو دام ظلّهما + و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری + پری را برُخ کرد از دلبری + و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر و لا تَلْهُ عن تذکار ذنبک و ابکه + بدمع یضاهی الوبل حال مصابه + و مثّل لعینیک الحمام و وقعه + و روعة ملقاه و مطعم صابه[^3] + یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اوّل واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[^4] نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم + گردی ز دلِ مدّعیان رُفتم و رفتم + و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السّلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را + محرم او بود سرّ قرآن را + و اگر اختلاف

[^1]: ... قوله مطعم صاب الخ مطعم بمعنی حصه کلان کما یقال فی سبیل الله مطعم الفقها و مطعم الحکما صاحب بمعنی بارش و منتهی الارب آب یس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت مرگ و وقع شدن او و خوف برخورد او حصه کلان بارش او نصب العین خود سازد ۱۲ محمد عبد الاحد
[^4]: مثال تجنیس محرّف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط بمعنی از حد در گذشتن و مفرّط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنی تقصیر است و الله اعلم ۱۲ شمشاد +

در عدد حروف باشند یعنی یکے ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه
خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
سلمان ساوجی **بیت** با شکوهِ کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی **بیت** صبح ز شبرنگ چو کرد بسیرق نور
آشکار * خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار * و درین بیت حکیم ازرقی **بیت** از شهر فتنه
بخیزد چو طیره[۱] بنفشینی * به تنگ شکر بریزد چو طره بنفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت
حکیم سنائی **بیت** خال با دادیم هر دنیا را * زنهار مرو نور چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی
بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را
تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بیک حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائد در
آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** تا هر کفار دباج از قاهره در بحر و
دامغ[۲] اشرار و گرد از دامغان انگیخته * و درین بیت عنصری **بیت** اگر میان[۳] یم اندر صدف
ندیدستی * نگاه کن تو قلم او در آن خجسته یمین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن
دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قریب مخرج باهم باشد آنرا
جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال
هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نخوتینی و بینی کتی لیل دامس[۴] و طریق طامس[۵]

سله قوله طیره الخ طیره بکسر بر وزن خیره خجلت و خجالت و تجمل اگوینده یعنی آزردگی هم مده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و
طیره اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد از زبان دخان آرند و شارح خاقانی بمعنی تجمل و غمناک نوشته اند ۱۲ شمشاد و
سله دمغ سرشکستن چنانچه بمغز رسد دامغ شکننده سر بهمان صفت ۱۲ شمشاد و سله قوله اگر میان یم اند الخ در میان لفظ میان و اندر
تجرید است یعنی یکی از هر دو زائد است یعنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم او که چون صدف دریاست باعتبار حروف در
دست مبارک که چون دریاست در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبود معنی معیوب بر کرسی بیان نشست نمودے
فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد سله دمس تاریک شدن شب ۱۲ م طمس ناپدید شدن ۱۲ م *

ودر وسط نحو قوله عزوجل وهم ینهون عنه وینأون عنه ودر آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل

ودر فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از بهر مات لبسته زبان + سخن از نظر ها

میگوید + فقیر بیت ساعیت هر که نیست او ساهی ست + داعیت هر که نیست او داهی

قوله هرچه باشدت درباز در طریق مشتاقی + راه میزند مطرب زارح نید به ساقی + حکیم سنائی

بیت باطن تو حقیقت دل تست + هرچه جز باطن تو باطل تست + واما مثال هر سه قسم جناس

لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة وفی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر

لشدید وانه علی ذلک لشهید وفی الآخر نحو قوله عزوجل فاذا جاءهم امر من الامن ودر فارسی

چنانچه درین ابیات ابوالفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق + عرش تو تاج

باد و فرش تو گاه + خاقانی بیت در روے من زغمزه کمانها کشیده + بر جان من ز طره

کمینها کشاده + شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار + قسم خواهی بداد ارد به دیدار

فقیر بیت بزم دوزخ چو خصمت آراید + دل کباب شود شراب شرار + اما اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند واین بر دو نوع می آید **قلب کل**

و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه

حتف لاعدائه وچنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را در هم زره شمرد + رام ادرا هیگ مرد

این مار + وقلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا وآمن

روعاتنا + چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین

اندر حرم + همه محرمان از در محرم + هر که از مهر بدره برده + خلق خصم خویش نا کرده + حاج تجنیس

سله تای دور شدن ۱۲ سله لمز یعنی عیب کردن بچشم اشارت کردن ۱۲ سله تو کار تو غزو باد الخ غزو جنگ مومنین با کفار
رسول یا امام وقت عرش سقف تخت و تاج ... بر وزن تاج یعنی ماه فرش حروف گاه بکاف فارسی تخت بادشاهان
و کرسی زرین وصبح صادق وستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و وقت ازیر مان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد
... درگاه تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علو شان ممدوح است ۱۲ استاد سله قسم ...
... ظلم از دنیا بیدا است اگر قسم خواهی بده داد را و دیدار بنما یعنی قسمیه است ۱۲ محمد عبد الاحد

زاید و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طریق مینگستن ☆ او را زر آرزو
گسستن ☆ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا
مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی ☆ من کفه فی کل حال ☆ و چنانچه درین بیت
فقیر بیت رام شد دل با آن مه طرار ☆ لبش افسونگر است و زلفش مار ☆ و نوعی از تجنیس قلب
آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب
مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله
شعر اراناً الا له ☆ هلالاً اناره ☆ بیت مذکور از تقارب مربع است دوم آنکه از قلب یک مصرع
همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر و تر از وی قذارت برکس
شو همره بلبل بلب هر مهوش ☆ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم
لکل هول ☆ و هل کل مودته تدوم ☆ و در کلام ربانی نیز واقع شده در بک فکبر و کل فی فلک
و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است کم
مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت برای یارب داین نیز مقلوب مستوی است و دو تجانس
از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی
جئتک من سبأ بنبأ و قولهم من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً و لج و لج چنانچه درین بیت
سنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرد ☆ در قیام و قعود عود او کرد ☆ حکیم اسدی بیت
همی بود با دلبر و جام جم ☆ که روزی نشد از دل آتش کام کم ☆ خاقانی بیت مرا کیف کفش امت
الغیاث ازین منزل ☆ مرا مقر سقر است الامان ازین منشا ☆ و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو
هنگام بهار ☆ آبی از من یافته زردی بباده تیر تیر ☆ تیر دوم بمعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت
کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و
قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق او دریم

این سرا پرده * زخمها خورده رحمها کرده * جشمها چشمها ز دیدارش * سمها شمها ز گفتارش *
ملحق بتجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق امّا اشتقاق آنست که دو لفظ از یک مادّه مشتق باشند
و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متّفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیّم
لفظ اقم و قیّم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** داد حق شیر این جهان همه را
جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی **بیت**
چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل و جان نشکیبد * **و له** مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند
با من قران کنند و قرینان من نیند * و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند
امّا مادّه هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انّی لعملکم من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از
قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** خضر الهامی که چون سکندر
لشکر کشد و جهان گشاید * و درین بیت عنصری **بیت** گر تیر سی ز آفت دوزخ * از ره طاعت
خدای متاب * و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله **شعر**
حلقت لحیة موسی باسمه * و بهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
و هارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس نام است و هارون
نوره تجنیس قلب فافهم **ردّ العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اوّل را از مصرع اول بیت
صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اوّل را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز خوانند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و
هر قسمی متنوّع بسه نوع میگردد امّا قسم اوّل آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده
آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصوّر است یکی آنکه جان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

سله فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲ منتشاد سله جامع هر دو قسم اشتقاق است این
بیت فی مدح الجواد سه آن جوادی که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * * *

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع * یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شده ام
چرا همی نهی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر
دعانی من ملامکما سفاها * فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغهٔ تثنیه امر حاضر از
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا * تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارندهٔ جان است و درین بیت عنصری بیت
یگانه زمانه شدستی ولیکن * نشد هیچکس را زمانه یگانه * یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی السماح
فلسنا نری لک فیها ضریبا * ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائلی
چند اختراع کرده در مروت و من در ان خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت مگو شمس گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس
یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی * بنا
بین المنیفة والضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار * یعنی میگویم
برفیق خود در جایی که قافله ما فرود می آمد در مابین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهیم نمود و عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل
است لفظ مسلم درین بیت خاقانی **بیت** ما را که کند مسلم آنجا * خورشید نمی شود مسلم *
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است و شب را فسانه باز هر بار * قدری
افسانه در حقیقت بجای تحریست تحقیقش که بعد ازین قول مثال اشتقاق آنرا خواهد آمد انشاء الله
گریه و پس بر سر افسانه رود * مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** و اذا البلابل افصحت
بلغاتها * فانف البلابل باحتسار بلابل * بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال بمعنی حزن و
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمولفه**
یوسف ماست بیا زار کنون جلوه فروش * زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازار * مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه *
فلیس علی شیء سواه بخزان * یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت **فقیر**
بیت زبان بسته را دستی است در کار * دهان نکته گیران را به بندد * لفظ بسته و بندد
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظی که در حشو واقع شود
در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام **شعر** و من کان بالبیض الکواعب مغرما * فمازلت بالبیض القواضب مغرما *
یعنی کسی باشد که بسفید ناز پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مردف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات **شعر** فمشغوف بآیات المثانی * و مفتون برنات المثانی *
مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی بمعنی تارهای غرامیست جمع مثنی و رنات نغمات است
و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم

تو طرفه چو شیرین + ومثال[۵۱] اشتقاق این بیت مختاری **بیت** نهلک فتنه دشمن ظلم + دولت حی لاینام تو باد + لفظ متوهم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** فلک بهجر خودے سفله ترا + فرد کرد از من اے بدانش تو فرد + ودرین بیت ازرقی **بیت** من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر نان + آری همه خلق بقدر همه نهند + وشعرای عجم گاہے این صنعت را در هر مصرع بیت بکار برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار نمایند چنانچه درین بیت ازرقی **بیت** دل از هوات نبرم اگرچه رنج دلی + سر از وفات نپیچم اگرچه درد سری + ودرین بیت خاقانی **بیت** علی الله از بد دوران علی الله + تبرا از حد دوران تبرا + **لزوم مالا یلزم**[۵۲] و در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حروف روی یا آنچه که در حکم روی است از وصل التزام حرفی معین نمایند

---

۵۱ قوله مثال اشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال را در رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ متوهم و لاینام در حشو واقع است و همچنین بیت ازرقی که من غم ز بهر جان خورم را مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق آورده و لفظ همه و همه در حشو است حسن زینیا این مقام تحقیق طلب است تفصیلش اینکه در اینجا چند صورت برآیند یکی آنکه لفظی تمامه رکنی تمامه افتد دوم آنکه لفظی تمامه آخر رکنی آید سوم آن که جزو لفظی رکنی تمامه باشد پس از جزو اول از بیت که در تعریف صدر واقع شده آیا مراد آن است که لفظی تمامه رکن اول تمامه باشد یا عام از اینکه لفظی تمامه رکن اول تمامه یا جزو رکن اول یا جزو لفظی رکن اول تمامه شود ظاهر است که صورت اول لازم البطلان است ورنه اکثر امثله رد العجز غلط خواهند شد کما لا یخفی پس تا این تعیین شد بعین قیاس تعریف رد الابتداء و عروض و عجز و حشو باید کرد انهم [illegible] یا بد دانست که در صور تیکه لفظی تمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی تمامه افتد در اطلاق صدر و غیره اعتبار کثر و است یعنی اگر اکثر لفظی تمامه جزو اعظم آن رکن یا رکنی تمامه جزو اعظم آن لفظ افتد آن لفظ را صدر و غیره خواهند گفت و در ملیف جزو غیر معتبر [illegible] اعتبار نمی نماید و مثال رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق تا گنج عمت در اول ویرانه مقیم است + پیوسته مرا گنج خرابات مقام است + و مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق هر که منصف بود بهر انصاف + وصف توست قدرت و ثبات + و مثال رد العجز علی الابتداء مع التجنیس جه کنم با ندوم ز دیده تو دسترس گر شود بگیرم دست + الفاظ مقیم و مقام و وصف و وصاف از مشتقات است و لفظ دسترس و دست تجنیس زائد ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد ۵۲ قوله خدا انس خنفر بفتح خا حساره و بواه و جماعت [illegible] قبیله و خطبه تا منتهی الارب ۵۳ قوله این صنعت تعلق بقافیه الخ این صنعت را تعلق خاص بقافیه نیست چنانچه خود مصنف ترک حروف و غیره را از لزوم مالا یلزم شمرده و این ترک ما را بقافیه مناسبتی نیست و در مثال بهم های مقتضی خارج از حروف قافیه است نه قید چه قید هم ساکن [illegible] است لان الالتزام تاسیس و دخیل و قوافی این صنعت داخل نیست ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ۵۴ قوله و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد الخ تقیید قید را از لزوم مالا یلزم شمردن عجیب است حالانکه اختلاف قید جائز نیست کما قال صاحب معیار الاشعار فی [illegible] در خاتمه القید و [illegible] فی القافیه علی الاصح و در چهار مقالت است و اختلاف قید هم از عیوب قافیه است لیکن در کلام شعرای متاخرین با قید گفته شده پس چنین این چنیر ها بعد از مرد بود با تفاق آنها مین تشنیع طلبه تو کرد به هم کلام بدقت پس است که مصنف رحمة الله علیه از جمله متاخرین است در رساله قافیه للاعطار الله [illegible] رعایت حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی واجب است و اختلاف آن جائز نیست الا در کلام محقق طوسی قید را داخل حروف کرده میگوید در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد خواه غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن حاصل آنکه جمله محققین رعایت قید را واجب میدانند نه از لزوم مالا یلزم مگر عبارت تهنا قبل کرده شود و دفتری گرود و دلایل تحریر بر رد دیدقولی که در بیان حرف قید گفته کافی است و هو هذا و اختلاف حرف قید جائز است ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ++

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار برند کقوله سبحانه فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ماقبل ازرا که بمنزله حرف روی است نموده والا تقهر را با تسخر
وامثال آن نیز قافیه میتوان کرد وچنانچه درین بیت استاد بیت شد بر تیغ آن روی
چو مه زلف شب آسا * سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا * شاعر در تمام این غزل الف و
سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمولفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل * در سلک عقول سر جزو و کل * در چشم خرد چه بیت
زخش گلشن قدس * جبرئیل بود در چمنش بلبل * و ازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
مو را التزام نموده و این دو بیت از انجاست قطعه ای که از هر سر موی تو دلی اندر و است[1] *
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست * دهنت یک سر موی است بهنگام سخن *
از موی تنگانه تو در روی پیداست * و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است بیت مرا غم است شتر بارها
بحجره تن * شتر دلی بکنم غم کجا و حجره من * و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر
سپش و فیل و مگس و لگلگ[2] را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت پیلتن شاهی
و ز اقبال بلندت دور نیست * گر سپش گردد پلنگ افگن مگس لگلگ شکار * و حکیم سلیقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نه بنشستم بستم بی تو *
در سایه خویشتن گسستم بی تو * تا سایه وصل برگرفتی ز سرم * چون سایه بخاک بر نشستم بی تو *
و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد قطعه

---

[1] وا مخفف وای باشد ۱۲ [2] لگلگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی لقلق گویند ۱۲

جمع[1] آمده بهر خدمت و پاس * ادریس و مسیح و خضر و الیاس * بسته کمران چو حلقه قدحم *
کیخسرو و سام و زال و رستم * مرسوم خورش هزار دربان * چون حاتم و معن و سیف و نعمان * مستقی
جرعه وقت تعجیل * جیحون و فرات و دجله و نیل * پالنگ گریگاه او جرح * جودی و حراد و ماف و ثهلان
روزی طلب آمده و مادم * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسمی آمده پاک * ارواح و عقول و
نفس و ادراک * از چشم و رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زمانی و حور * استاده بصلح و عدل باهم *
آب و گل و نار و باد عالم * و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین
جشن * جنبش غیظ نه بینی زین جشن * و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر **بیت**
کحل مردم گرد راهِ دلدل رهوار او * مهر و مه را مردمک همواره دارد سرمه سا * **و رقطا**
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
زلف سیه تو جان من دزدیدی * ای دزد بدیدیم چو تو جان دزدی * **و خیفا** آنست
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین **بیت**
بیت علم بینش دهه بین دل را * روح جنبش دهه بین گل را * و ملحق باین صنعت است
مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین **غزل** بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در * زده داغ دردم درون دل آذر *
چو من کاست گوئی شب فرقت تو * مه نو که باشد بدینگونه لاغر * خطت خضر و جعد کجت
بشکل تیت * تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر * بجنت منعم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب جعفر *

رقطا

خیفا

مقطع و موصل

[1] این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ منه * * * *

بلبها مسیحی بگفتن فصیحی * بطاعت صبیحی بگیسو معنبر * سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل مَا لَكُمْ لَا تَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شیر یزدان چو بر کشادی چنگ * روی هامون شدی چو پشت پلنگ * پس تعیین بگاه جنگ و نبرد * همچو مردم گیا نمودی مرد * اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فِيْهَا سُرُرٌ مَّرْفُوْعَةٌ وَّاَكْوَابٌ مَّوْضُوْعَةٌ و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده * سر آتش همه سراب شده * و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بسبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم (ای صاحب مقامات ۱۲) چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بعزم و حزم قضا کوشش و قدر بخشش * بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام * در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آن است که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی وَنَمَارِقُ مَصْفُوْفَةٌ وَّزَرَابِيُّ مَبْثُوْثَةٌ و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم
(مسندها که صف بسته و قالیهائے فشرده ۱۲)

له قوله مالکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حالانکه تحقیق پیدا کرد شما را طور بطور ۱۲
له قوله مردم گیا الخ - گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن را زیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او ست نر و ماده و دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول ترک کرده شد ۱۲ له قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه له قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امور و مهم و جهراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن ۱۲ ماخوذ از سراج و اخلاق محسنی وغیره له قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد گهی بر اطراف بودی از اعمال * گهی بدرگاه بودی از اعیان * عمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الروی است و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین حق که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد منافی که ذو نفی این سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه مثاله مثالش در نظم هم بیان نموده والله اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد عفا

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در نظم چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر * دست نثر من گزند سحبان وائل را قفا * و این دو بیت مختاری نظم بختی بهر طرق و کیاسے بهر قیاس * چرخ بهر سبیل و جهانے بهر حساب * کوه از سیاست تو برافتد بزلزله * چرخ از نهیب تو درآید باضطراب و صاحب تلخیص[1] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل مستقیم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز است **عبد الواسع جبلی** آسایش آفاق شد رخسار بزم آرای او * آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او * **و له** ولی نعمت او دولت جمشید نخواهم * بی صورت او طلعت خورشید نه بینم * و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده اخر روزی شاگردی رو برویم نشسته درس این کتاب استطلاب میکرد چون بمقام رسید شبهه کرد که در حاشیهٔ شما که بر قول چه کار آخر در نظم الخ نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله دارد نه تنها سجع موازنه مثال شده که که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت ع آتشی از درد گلهای بهار افروخته * شعله در جان خرمن جمع خوبان انداخته * از مطلع تفکر بسامدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود و اگرچه صنعت مماثله هم درو دارد معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور مطالعه کردنی است که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است کما اتفاق روی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بر تقریب بیان چند اشعار شاعر معزی الیه مشتمل بر سجع موازنه مختصه نقل ساختم ع تا بحسن ترا در روش دلبری * طره بر خم صفات تو میان ما سوا بندگی [illegible] فاعلن ع عیش و غم در دل نمی ایستد خوشا آزادگی * باده و خونابه یکسان است در غربال ما بر وزن مفتعلن گرچه این بیت بحر رمل مثمن محذوف است ع سوادی موسمی نه است در خاکم گذر دارد * بیالای تو [illegible] بی رکابش [illegible] گرد [illegible] چو من صفای تمنش ز الیه دل * [illegible] اگرچه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن [illegible] بسکون عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکھنوی *

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی **نظم** عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوشش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده + عید همایون فر نگر سیمرغ زرین رنگ بر + آبروی زال زرنگر بالای
کهسار آمده + و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر **نظم** آن مه نگر زناب تیغ خورشید دیدار
آمده + بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده + شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده + غنج[۱] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری +
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده + و این قصیده نیز تمامش مسجع است **ذو القافیتین**
شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی **بیت** عقل در مان
کشیدنی باشد + عشق و ایمان چشیدنی باشد + و له فی المنقبة **بیت** نور علمش کشنده
کوثر + مار تیغش کشنده کافر + و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت و له **بیت** فیض او در صفا
سکینهٔ روح + فضل او در وفا سفینهٔ نوح + و گاهی ردیف در میان دو قافیه آرند و این را
ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت +
پیری تو بدانش و جوان داری بخت + و شعرای عرب ذو قافیتین شعر را گویند که بر هر یک
ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده
متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و این ابیات ازانجاست **مثنوی** ای شده در خانهٔ جان منزلت + خانهٔ جان یافته زان منزلت +

ذو القافیتین

متلون

---

[۱] قوله غنج و دلال و الغنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بالفتح و کسر غمزه و ناز و اعوان بمعنی یاران و یاوران و انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که در ایام هجرت در مدینه منوره بعد از آن پس رسیدند ۱۲ برهان و غیاث [۲] تو له سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ✤ چرخ ازان آمده در عین چرخ ✤ شده دل و جان
بندهٔ روی حسن ✤ مظهر خلق خوش و خوی حسن ✤ دیده حق اندر دم قربان حسین ✤ یافته
عالم قربان حسین ✤ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت
سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است **بیت** لب تو حامی لولو
خط تو مرکز لاله ✤ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ✤ بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم
هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **تلمیح** و این صنعت چنانست که کلام شعر یا
بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب صنعتی
از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود
یوسف عهدی و جهان شیم بهای روی تو ✤ درین بیت ارشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن
زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام **وله** آن رهروم که تشنه ز وحدت طلب کنم ✤
زال زرم که نام به عنقا بر آورم ✤ اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را **وله بیت**
چرخ از سموم گرمکه زاده و بام جاشت تنگه ✤ دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده ✤ درین
اشعاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وبا است **سیاق الاعداد**
و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب
شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ✤ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ✤ و درین بیت زلالی
بیت غم و شادی بکار و بیم امید ✤ شب و روز آفرین و ماه خورشید ✤ و نزد مؤلف این

له قوله دیده حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید و آن یکی از نسبت قربانست لفظ قربان در مصرع ثانی از قربی آن ۱۲ شمشاد له قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی کسوف واز بحر رمل مخبون
می آید چنانچه لفظ منزلت در بیت اول امثلت مثلا ۱۲ شمشاد سه قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن هشت بار
هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

بیتها مشتمل بر صنعتی جمع است فافهم ۱ تا از شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**

یک دو شد از سه حرف ش چار اصل و پنج شعبه ۞ شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر

مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن یعنی مضاعف شدن است **ولہ** دل ها هر دو جهان سه بار پیمود ۞ یک اهل درین میان ندیده است ۞ **تنسیق الصفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ و چنانچه درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تگ آهیخته گردن خرد گوش ۞ سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال ۞ **توشیح** و این صنعت چنانست که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقرهٔ یا اسمی حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیدهٔ مشهور سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتین بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچهٔ طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در جهٔ معنی در و ضبط نشود مثل سنگی یا خزفی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الغوص فی المعانی وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة الثالثة فی علم العروض** ۵ باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

---

۱ اشاره بشش روز است که آفرینش عالم در آن شد ۱۲ ب ۲ معین مصدق رساله تخلیق الحرام ۱۲ جلالین ایمان گردیدن و امین گردانیدن ۱۲ ۳ نگاهبان گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ ۵ عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطاست ۱۲ از اخبار الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[۱] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده و در از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیادة علیها شاذی با رفع صوت بقول للطبع المستقیم ان یزید
علیها ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الا الاستقامة الطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر
آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

[۱] از فرهود که اسم قبیله ایست از یمن ۱۲ منتخب

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری مینامند اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار این معنی نمی کنند و سر این از مبحث زحافات بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود لمؤلفه. قطعه بحوری که شعرا اندران منحصر شد * بود شانزده نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل * دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان * رجز بعد از آن منسرح با مضارع * سریع و خفیف و مجتث فرد خوان * پس از مقتضب حیث بحر تقارب * کز این قطعه ظاهر شود صورت آن * دگر آنکه مشتق بود از تدارک * ز عکس تقارب پدید آید آسان * بدانکه خلیل ابن احمد بانی عروض را به پانزده بحر گذاشته و بعد از او ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هریک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام مے پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن
تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین
بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هریک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است
و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند
و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[۱] و مسدس را در استعمال نیاورده اند
و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را
صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع
حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز
گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوے
از ان و هر بحرے که در ارکانش تغیرے راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا
مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضے از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشوند مثلا رکن

[۱] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال کم تعلق آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم و غیره موجود است ۱۲ خوشحال

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد
و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
مفاعلتن ترکیب میابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را به آخر
اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم
مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
با آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع را انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لا غیر و ترکیب این ورای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن
می شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

مجتث مسدس است و درینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای
هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آن است
که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن
مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست

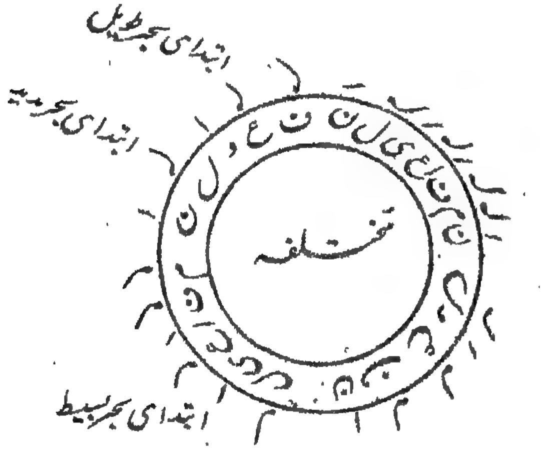

و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا
بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

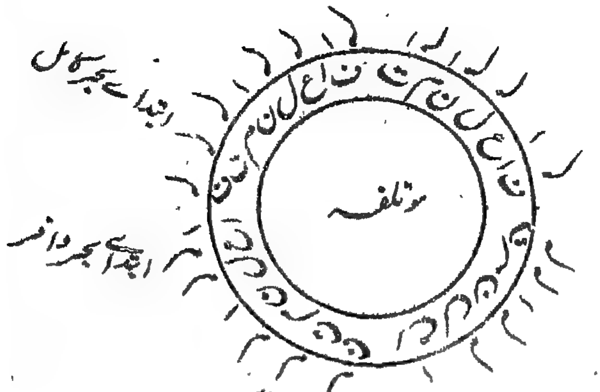

و بحر ہزج و رجز و رمل از یک دائرہ است زیرا کہ اگر مفاعیلن را مثلاً چہار بار بر خط دائرہ بنویسی
و از مفا آغاز نمائی بحر ہزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا برہ وزن مستفعلن میشود
و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر
رمل است و دائرہ این ہر سہ بحر مسمے بہ مجتلبہ است و وجہ تسمیہ جلب ارکان از دائرہ اول است

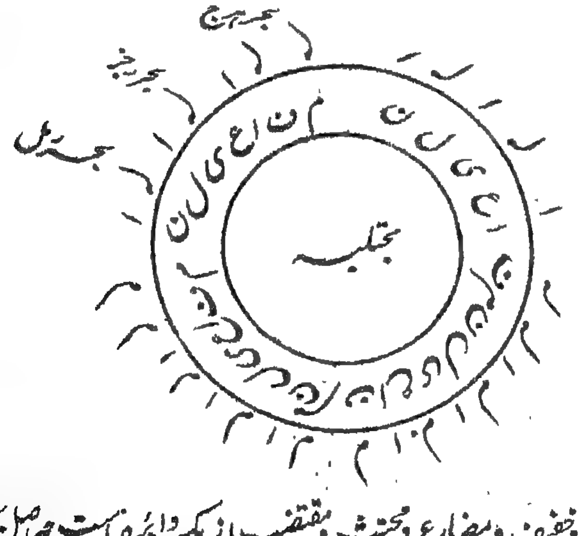

و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائرہ است چہ اصل بحر سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمدہ و اگر این را بر خط دائرہ بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات
مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعـ بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگر از عولات م آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید امّا شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است

امّا بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی واز فعو آغاز کنی بحر متقارب است واگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

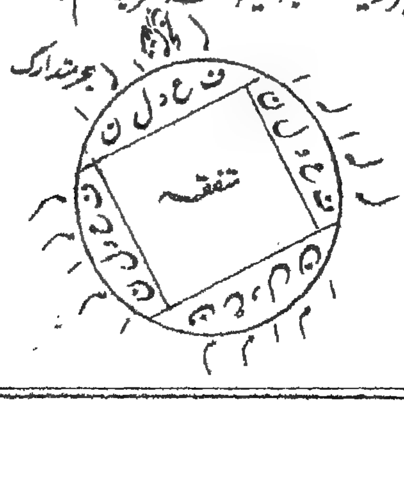

خیابان دوم در بیان تغیرات که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اصل اوّل آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضے از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی برا حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روے استقرا بسی و پنج میرسد و بعضے از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می یابد و بعضے در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بران متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و **وقص** عبارت است از اسکان تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما **خبن** آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بحرکت عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و ازینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارت است از اسقاط

ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتُ بضم آخر بجا میماند

بی نقل و این زحاف در بحر طویل مدید و هزج در رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما **قبض**

اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن بمفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام میماند

و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع میابد اما **تشعیث**

عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند

بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضے بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است

ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن

بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف

و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما

قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن

مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل

بماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج

و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر

رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود

و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در

فاعلاتن چنانست که جب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده

ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف

در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در

مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود

نه در مس تفع لن منفصل اما **وقص** آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را

بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

اختصاص بحر کامل دارد امّا عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
اورا بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد واین
مختص به بحر وافراست امّا نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
اورا ساقط نمایند دریحال متفعلن میماند ومنقول بمفتعلن میگردد واین نیز خاصه بحر کامل است
امّا کسف بسین مهمله آنست که وقف وکف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای اورا اوّل وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند وکسف در بحر سریع و منسرح ومقتضب می آید ومنقولش مفعولن
میشود امّا شکل عبارت است از جمع میان خبن وکف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند واین در بحر رمل و مدید وخفیف ومجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست امّا حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند ومنقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن واین زحاف در بحر مدید وخفیف وهزج و رمل
و مضارع ومجتث وطویل ومتقارب می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند ومنقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در بسیط تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا اصلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد واین در بحر سریع و منسرح ومقتضب می آید و قطف عبارتست
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند ومنقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافراست و ابتر آنست که حذف وقطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند وبتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب وخرم است وشرح این هر دو عنقریب مذکور شود
واین زحاف در بحر متقارب وهزج واقع میشود امّا تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متّصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیادہ کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا جب بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید امّا خرم عبارتست از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا اعصب گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند اقصم[1] نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط اخرم

اذاله
دامن دراز کردن یا فرو گذاشتن ۱۲ میزان

ترفیل
بزرگ کردن دامن کشادن ۱۲ میزان

جدع
بریدن ۱۲ کاشف العروض

جب
خصی کردن ۱۲ کاشف العروض

---

[1] قوله اقصم نامند الخ - اگر رکن اقصم در حشو بیت افتد آنرا اقصم نامند ۱۲

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن بماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در و جمع کنند اشتر خوانند و در ینحال فاعلن بماند و چون خرم را با کف در و جمع سازند اخرب گویند بجای معجمه در او مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام بماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند ابتر نامند و در ینحال فا بماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحافات در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع بماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع بماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما **معاقبه** آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در مواقع کرده آید

خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن

بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحر که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین دو او و که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است[1] آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم اسدی
زشوق لبش خون همی خورد دل * دو تا گشته زلفش

[1] یعنی اول تم باشد دوم نون ثانیا چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی موجود ندارد پس قول مصنف که مثال همه اینها ازین بیت

معاقبه
مراقبه
خیابان سوم

همی بر د دل[۱] * تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن همی خور فعولن د دل فعل و تا گش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد[۲] باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود امّا متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ؎ بدستم ده آن رشک یاقوت را * که سازم علاج عقل فرتوت را * جیم علاج[۳] را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ؎ غلط را سوخت حکمت بر در سهو * چرا را سوخت امرت بر سر چون * تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون ۳ ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع ۳ ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع ۳ ساکن بیایند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست * آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست * تقطیعش مفعول فاع لات

* ذکر ساکن دوم و اول فعل و فوق دو ساکن *

۱ دل بر د باین قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام از آنکه حرفی از هر دو ساکن مد نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چون دیار دو در و سیر یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون عین ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد ۲ مده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق باشد پس وقتی که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگرچه غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدر جاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیستان قلم از تقطیع دور کرده بیت این است ساقی آن کاهد عودی نقاب آورد درمین قدر تاب * در سر در آمد از شتاب در پاکستان شد بجر ش * از بحر بحر مشمن بیت است عکس مستفعلن است یار ۱۲ تمتا ۳ قوله جیم علاج را بالضرورت در تقطیع آخر ظهوری جیم را به قاف وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین هم در خان عاقل درین بیت تا توانی تخته چیدیک مقام عاقل میاش * خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب * میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است ؎ ای نقاب جا جهت شعله جمال نگاه * عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه * و سبب وصل آن که اهل هند مخرج عین با درست ادا کردن نمیتوانند و عین را همزه میخوانند تا علم هم دین عین غوطه میخورد و میگویند ؎ ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست * خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد * اما گاهی یا مردم ولایت هم در گلا به این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی هم از اهل ولایت است و خواجه با فرغت شیرازی نیز میگوید ؎ مرا بند خردمندان بحال خود نمی آرد * بیابان افسانها مجنون عشق عاقل نگردد * پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را ساقط نمیمایند بلکه عین را می اندازند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از ادخال چنین عیب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت ولهٗ
من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که وجه ساقط می شود
و های گریه و خنده و بستهٔ و رفتهٔ و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آب حیوان پُر
شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خور
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدّد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن

باید دانست که هر بحری که زحاف
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دائرهٔ مختلفه و مؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اوّل مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از ان باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دائرهٔ دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دائرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقای تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ٭ زهی بر جمال تو

جهانی تماشائی ٭ ز لعل می آلودت نظر مست و شیدائی ٭ پس بحری که نزد شعرای عجم
متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و
رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر
از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای
عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر
جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف
تیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند
سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود **هزج مثمن سالم**
خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی ٭ که همت راز ناخوش است
با زانو و پیشانی ٭ تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن
ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده **هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف** خاقانی گوید ؎ دردی که مرا است بر هم نفروشم ٭
گر عافیتش صرف دهی هم نفروشم ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و
ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است **هزج مثمن اخرب**
؎ گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم ٭ بخشودیم والله وقت است گرم بخشی ٭ بر وزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و
حشو یک رکن سالم آمده **هزج مثمن اشتر** ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار
بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرّهٗ فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا * زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی
اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمّه
اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎
سخن گوهر شد و گوینده غوّاص * بسختی در کف آید گوهر خاص * بروزن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس**
اخرب مقبوض مسبّغ خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است * غوغا بدر دل
من آورد است * بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض
و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت
وله با دانش من نساخت و برآری * دانش یکراست و دهر نامرد است * اینجا صدر اخرم
و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع
دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست
که او خواهد * کارت همه آن باد که آن خواهی * بروزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن
اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدّس**[۱] **اخرب مقبوض**
انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در ... دن * در ناستدن هزار چندان است * هر دو مصرع
بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبّغ است **هزج مسدس اخرب**
مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پرشکنجت * در دامن اژدهاست
گنجت * بروزن مفعول مفاعلن فعولن * و اینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف
و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری
؎ ای زرّین نعل آهنین سم * ای رکسن گوش خیزران دم * بروزن مفعولن

هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف ... هزج مسدس اخرب مقبوض

[۱] قوله هزج مسدس اخرب چونکه درین بیت عروض سالم و ضرب مسبغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبغ فروگذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبغ می آید قید تسبیغ معتبر می شود ۱۲

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ع ای خاکِ تو تاجِ سربلندان * مجنونِ تو عقلِ هوشمندان *
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر شیرین کارے کند
یعنے اخرب مقبوض است ۱۲
چو بنیاد * صد مزد و ر آورد چو فرهاد * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است
یعنی اخرب ۱۲ و اشتر بجای اخرم
و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود و اگر اخرم
آید حشو اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این
اختلاف زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند بحر رجز این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم
استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی
بیشتر و شعرای عجم[۱] مسدس این را هم بنا ورده اند و همچنین مزاحف آنرا غیر از مخبون و مطوی
کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ع مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
الّا که من * بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الّا که تو * تقطیعش مرغان و ما مستفعلن هی در
وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و در شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ
مسجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ع دارم زبس نیرنگ او دل چون دهان
تنگ او و آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگِ او * تا کی چو زیرِ چنگ او زاری کنم
در چنگِ او و ز عارضِ گلرنگ او چون گل دریده پیرهن * رجز مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ع خانهٔ دل بچار حد وقفِ غمِ تو کرده ام * حدّ و فنا همین بود و زحد چه میبری
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی
آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ع فغان کنان هر سحرے بکوے تو میگذرم *

بحر رجز

بحر رجز مثمن سالم

بحر رجز مثمن مطوی مخبون

---

[۱] قوله و شعراے عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آمدن شعراے عجم انکار محض نمودن و آئنده مثالش آوردن
عجیب تر از هر عجیب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردے ۱۲ شمشاد ؎ ؎ ؎

[رجز مثمن مطوی] چو نیست ره سوی تو ام بیام دورے نگرم * وزنش عکس بیت سابق است * رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سرّه فرماید ؎ مرده بُدم زنده شدم گریه بُدم خنده شدم *
[رجز مسدس سالم] دولت عشق آمد و من دولتِ پائنده شدم * تقطیعش مُفتعلن هشت بار است و درینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماهِ فلک گشته خجل *
[رجز مسدس مطوی] پیش قدت سرو سهی پای بگل * تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود * رجز مسدس
مطوی ؎ در برم آن ماه نیاید نفسے * شکوه ازان ماه مرا هست بسے * وزنش
شش مُفتعلن تمام میگردد و زخاقانی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع
[بحر رمل] فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند و
[رمل مثمن مقصور] فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه
اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار * مفرش زنگار گون بر داشت نامرغزار * تقطیع
[رمل مثمن محذوف] چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گو بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف عنصری گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماهِ مشک افشان بود * قدِّ او سرو است اگر بر سرو السّتان بود *
[رمل مثمن مشکول] و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو ما را خبر از جهان بر آمد * گرہے ز زلف کم کن که رسے فرست ما را *
[رمل مثمن مخبون مقصور] بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دستِ فراقت فریاد *
آه گر ناله زارم نرساند بتو باد * بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
؎ این که از وصل تو ام غنچهٔ مقصود شگفت * گل آن است که با خارِ غمت ساخته ام *

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است[۱] رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ✤ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد ✤
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ✤ باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ✤ بر وزن[۲] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لبت ای سرو پری روی سمن ✤ شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ✤ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از آن جمله صدر فاعلاتن آمده
و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ✤ روز بازار گل و ریحان است ✤
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل
مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ✤ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ✤
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

رمل مثمن مخبون مقطوع — رمل مثمن مخبون — رمل مسدس مخبون مشعث مقصور — بحر سریع — سریع مطوی موقوف — سریع مطوی مکسوف

---

[۱] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در بیان این بحر قید مشعث افزودن است ۱۲ شمشاد [۲] بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دیار ۱۲ شمشاد ✤ ✤

فرماید ؎ شیر خدا شاه ولایت علی ٭ صیقلی شرک خفی و جلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ٭ حاتم جم خواهی تا وان آن ٭ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت وله قمری از بوستان خاموش گشت ٭ فاخته از لحن فرو ایستاد ٭ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل روییت سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش بیز ٭ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از ناز بیا ٭ تا نشده عمرم سپری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ٭ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی ؎ عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ٭ بر درید تخت هستی ما را از ما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات

منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف. بحر منسرح سالم. سریع مخبون مکسوف. سریع مطوی مقطوع مجدوع

منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحافت را تغیر داده و له گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس + کم ز بنفشه مباش دوختهٔ نیلی وطا[۱] + صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکورست[۲] و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد

هر که ثنائے ترا حدّ و نهایت نهاد + بحر فلک را بجهد جست میان و کران + مغفرم اندر نشاند[۳] زخم گرم برگذشت + حد کشیده حسام نوک زده ده سنان + چنان فتاد این دران چو چاک در برگِ گل + چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان + بیت[۴] اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اوّل است امّا در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ؎ بافتن ریسمان نه معجزه باشد[۵] + معجز داؤد بین که آهن بافت[۶] + بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ؎ شاهِ جهان باد تا زمانه بود + کز کرمش [illegible]

---

[۱] قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن در پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر بالای موافقت جامه که بر سم فرج و غیر آن بنید از ند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ غ [۲] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار در ادکار است چنین باید نوشت بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۴] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجزبا مفتعلن شد فع معجز دا مفتعلن و د و بین که فاعلات آه ن با مفتعلن فت فاع ۱۲

منسرح مسدس مطوی مقطوع

خلق شادمانه بود * بروزن مُفتعلن فاعلات مُفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع ؎ بسکه بوییت اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم * بروزن مُفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی[1] آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است

مضارع مثمن سالم

بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جائز نیست

مضارع مثمن اخرب

مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم * وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین میشود از تو مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست ؎ کردی نخست یا ما عهدی چنانکه دانی مانند آنکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله خرسی برای هجران * یکره بجان وصلم ناکرده میهمانی * در مصرع[2] ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور اسیر معزی گوید ؎ گفتم مرا بوسه ده ای ماهِ مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت ؎ از پای او عبیر شود گرد بر بساط * وز دست او ز خلق شود آب

---

[1] قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیرا که رهی گر بگریخت و بیت اسیر بروزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن ست ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد و [2] قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین ست مانند به مفعول ۱۱ که بر سر فاعلات رِ ۱۱ عهد مفاعیل خود نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات خرسی به مفاعیل ای هجران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده الا در عروض فاعلات مقصور ست و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد

در کگن * عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری

س نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد * از رای تو اجازت یابد گر آفتاب * مصرع اوّل بوزن

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان

آمده و اوّل اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور

گر آن طره است مشک بما چون نداد بوسے * دران چهره است ماه چرا در کشید روسے *

بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور

واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید س تا ملک جهان را مدار

باشد * فرمانده آن شهریار باشد * بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن

فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته س

هم طبع او چو تیشه خراشنده * هم خوی او برنده چو منشارش * یک رکن فاع لاتن از اصل

مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لات

مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید س گو آصف جم

گو بیا ببین * بر تخت سلیمان راستین * پیشش بدل یو دو دام دو دو * در هم زده صفهای

حور عین * بروزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف عروض

و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع

مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این

بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر

طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و درین

دو نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید س تو آن گلی که

سر آسمان جبین تو بوسد * ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد * تقطیعش چنین می شود

تو آن گلی مفاعیلن که هی ۱۱ فعلاتن سماجبی مفاعلن نت بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مضارع مثمن مکفوف مقصور

مضارع مسدس اخرب مکفوف

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

بحر مجتث

مجتث مثمن مخبون

مجنون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ بر جهان نشوم ورشوم چو خاک
مهین[۱] ٭ دم[۲] کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه ٭ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
در باره درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن
گاهی جزوی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر که در ترکش قضا که فلک ٭ سوی دلم
بسر انگشت امتحان نگشود ٭ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ٭ بدان صفت که بود
آب برا میان آتش ٭ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ٭ سم ستوران لعل ست و تیغها احمر ٭
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس بنا در ده اند و صدر و ابتدا ایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ؎
ای صبا بوسه زن زمین در او ٭ ور نه بر خاک لب چو شکر او ٭ تقطیعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او ور فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

[۱] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار ۱۲ ع [۲] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس [illegible] و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب وغیره ۱۲ ع

مجتث مثمن مخبون مقصور

خفیف مسدس مخبون

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا
علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد * چشم پیغمبر از جمالش شاد * بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید * دیده ام را نصیبه
خار افتاد * عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و

خفیف مسدس مخبون مقطوع

تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری * که برد نامت از سر دوری * بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب
مقطوع آمده

بحر مقتضب

بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و
آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی * من اگرچه ننگ توام عزّ و افتخار منی *
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ

بحر کامل

و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از ان * ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد * و راقم حروف مزاحف
و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صفا خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی * خجلم ز داغ حسرت کز
و فا بسرم گذارد منتی * بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و دیگی مضمر

کامل مسدس مضمر مذال

علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح
و روان * چو نهان شوی از جان من خیزد فغان * بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان

بحر متقارب

و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از

متقارب مثمن سالم
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن اثلم مقبوض

مثمن اختیار نموده و عروض وضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
یعنی مسدس و مربع نیاورده زیرا که خود از بیان مصنف معلوم میشود لا جامی واقعیه درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ منتشاد
مثمن سالم عمعق بخاری گوید ؎ زمین گردد از لعل سیان مغربل * هوا گردد از گرد
میدان معنبر * تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دد از لع فعولن ل سیا فعولن مغربل فعولن الخ
و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک[1] چشم زد
از دل سنگ سخت * بمعجز درآورد نو بر درخت * بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا
عروض وضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎
عروسی ست می شادی آئین او * که باید خرد داد کابین او * بر وزن فعولن فعولن
فعولن فعل و درینجا عروض وضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی
ارتیمانی گوید ؎ نتوان گذاشتن هم آسان از آن کو * گل تا بگردن گل تا بزانو * بر وزن
فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض
اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ؎ زهی جمال تو قبلهٔ جان
حریم کوی تو کعبهٔ دل * فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی * بر وزن فعول
فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش این است
؎ ز درد هجرت چه چاره سازم * چو شمع دور از تو میگدازم * و تسبیغ را در عروض وضرب
این بحر اکثر می آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن هست که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم
بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم
کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته
فقیر ؎ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی * جامهٔ صبرم در کف عشقت

---

[1] قوله بیک چشم زد الخ یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر درآورد ۱۲ منتشاد [2] قوله و نوعی دیگر
ازین وزن ست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول بفعل بضم لام بیماند و این تغیر را اثرم میگویند چنانچه
خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اثرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که
زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان مسبغ است نه بر وزن فعل فعولن سالم ۱۲ منتشاد *

متدارک مثمن سالم

متدارک مثمن مخبون

متدارک مثمن مقطوع

دامن یوسف وست زلیخا * بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابوالحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ؎ حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه * خط و خال ترا مشک چین خاک ره * تقطیعش چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ؎ چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ؎ هردم پیشه دارم زاری * کز غم تا کی زارم واری * بروزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن است و درینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی ؎ یارب یارب بهائی زار * آن نامه سیاه خطا کردار * صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مخبون و بعضی مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبدالله انصاری رض چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیرالمؤمنین صلوٰة الله و سلامه علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی در آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ؎ حقا حقا حقا حقا * صدقا صدقا صدقا صدقا * و چند بیت دیگر مشتمل بر بی اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده انیست بیان بحورے که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحور غریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری در آن دیده نشد و مع هذا ازین پنج دائره که در صدر این حدیقه برشمردیم برنمی آید بنابر آن تعرض بذکر آن ننمودیم دیگر یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنائع تالیف نموده و آنرا جامع الصنائع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود [illegible]

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون است و دوم مقطوع چنانچه شرح آن تفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی - باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه
و دوبیتی نیز نامند و رباعی بجز در بحر هزج نمی آید و ده زحاف در وی بکار میرود و ازین ده
زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم وعروض وضرب شل اوّل آرند پنجم آنکه حشو شل چهارم و عروض وضرب ابتر آید ششم آنکه حشو شل اوّل وعروض وضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب ویکے مکفوف آرند و عروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو شل دوم وعروض وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم ویکے اخرب وعروض وضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب ویکے مکفوف وعروض وضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر ویکے مکفوف وعروض وضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم ویکے اخرب وعروض وضرب اهتم و صورت این بست وچهار وزن ازین دو دایرهٔ آشکار شود

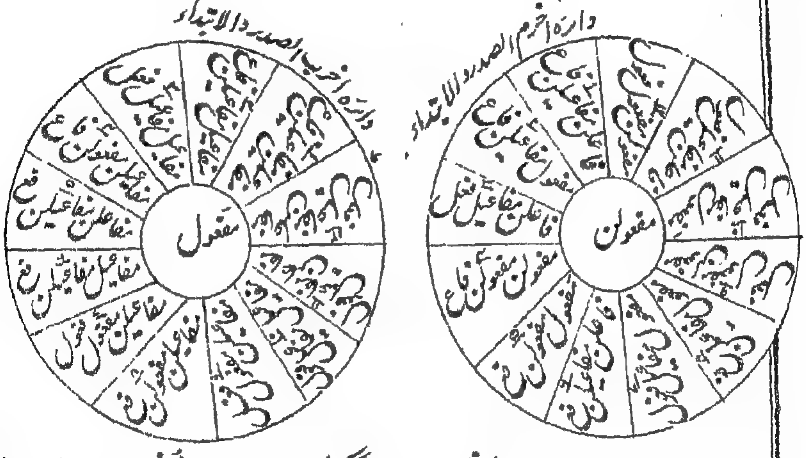

وراقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی ست سه رباعی در اوزان اخرب وسه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمولفه

سه ای عشق ترا چو من هزاران طالب * دیدار ترا یوسف مصری راغب * در هجر تو جام صد محنت هم آن به که نگردی تو از من غائب * وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز * دشنت من زلف تو و امید دراز * در عالم

له قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم ست نه اخرب پس موزون بر وزن از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نیاید موزون بر وزن ... میشود ولیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه درجنین مقام نه شست یکحرف هم ... تمام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر ... بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر ویک موزون وزن دائرهٔ مذکور الصدر مفقود معلوم میشود فانظر وتفکر ولا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

بخش از من درمانده چو نیست * آن به که نوازیم تو ای بنده نواز * وله ای آنکه نمودیم زهجرا زار * از کوه غمت بر دل تنگم صد بار * خواهم که به پیش تو بگویم غم دل * چون چاره من بر تو نبود دشوار * وآما رباعیات اخرب آن اخرم اینست سه هجرانت خون بسی مرا در دل کرد * واندوه در سینه من منزل کرد * دیگر تا کی فزائیم محنت و غم * کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد یار آمد ای * بنشینی بنجبر پدیدنان تا کی * یکساعت زان ماه جبین دور مباش * تا یابی از جام لب لعلش می * وله جان دادم در راه وفای صنمی * دل کردم قربانش بے بیش و کمی * از دوستم کارا گر نیاید چه غم است * در دیده و دل بس است سوزی و نمی * و درین موقف فن عروض پیرایه اتمام یافت والحمد لله اولاً وآخراً الحدیقة الرابعة

في علم القوافي قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ما قبل او باشد و متحرکی که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و درم مائل * جهل شان پیش علم شان مائل * میم مائل و حای حائل نیز داخل در حرف مذکور است و وجه این معلوم خواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی ردی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از تکلفی نیست

له قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بروزن مفعول اخرب است نه اخرم پس موزون برون آید از دائره اخرم الصدر چنانچه بنظر تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائره اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دائره مذکور گذشت باز وزن سوم دائره مذکور نیز موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دائره اخرم الصدر در رباعیات دائره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ شمشاد له قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزله آخر مصرع و بیت است تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ شمشاد له قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خاور و یاور یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بمعنی بار دیگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ شمشاد * * *

از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد[۱] و به بعضی چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم **شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه** باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق با و میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است امّا ردف[۲] بالکسر عبارت از الف و یا و واؤ ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته ای سنائی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ این رفضل آفت سرای فضول ٭ آن علمدار و علم دار رسول ٭ نشنیده ز مصطفی تاویل ٭ گشته مکشوف بر دلش تنزیل ٭ در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را دخیل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یای ردف معروف

---

[۱] قوله حروف و حرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگرست و حروف و حرکات چیزی دیگر یعنی حروف و حرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق مذهب اخفش رحمة الله علیه فرقی ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در پردهٔ خفا میماند اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مؤلف از حروف و حرکاتی که شاعر آنرا بلزوم است یا بلزوم ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزلهٔ آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصحیح و العدل عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد [۲] امّا ردف الخ تعریف ردف مانع نیست که قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است و بعد ازین خود میگوید بغیر از ردف مدمر ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید از حرف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه ردف هر دو صنف است اصلی و زائد اصلی عبارت است از حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق چون الف نار و واو نور و یای تیر و زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی یا وجودش از ل تدبیر آید
بکه آمد و لیک دیر آمد * وکسرهٔ ماقبل یا در لفظ تدبیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله پیکر آب و گل ز شوق عور * لعبت چشم و دل ز کنهش کور * ضمه عور معروف است و ضمه
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده دستخیز مرا * کند ی عقل کرد تیز مرا *
خلوت خاص حسن و عشق نگر * که برون کرده اند نیز مرا * خوش ظهوری نجام جوشیها *
کرده در غورگی مویز مرا * کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول وکسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پر شور است * میکند منع زاریم زور است * چه قدر لب بناله نزدیک است
دل ز طاقت صد آن قدر دور است * ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف است
و لفی را که با مالهٔ یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقتی کان تر است همچو حبیر * بستاند بر وزر ستا خیز * اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و ازم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و نشر و ننگ

در لهجه ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولتین وجود ندارد و
ازینجاست که در کلام ایشان هزارجا قافیه گور با نور و دیر با تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد پیشینیان چیزی
نیست تا بعیب چه رسد آری در لهجه متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود زین سبب همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمردند مولانا جامی هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عرضیان خنده زنند که مولوی خود مثل این کتاب آن
کرده اند است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را * بیخبر از آنکه چون
عصر جامی لهجه خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغیر یافته بود و مولانا در تحقیق آن با خوب مضایقه نپنداشت کوتاهی سخن
این افاده خلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس تقلید در رسم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ از ازاحة الاغلاط مؤلفه مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

و تنگ و شهر و نهر و اختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید ؎
همه دانند کین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر *
همه روستایند و شیراز شهر * امّا حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و مائل و سائل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لایلزم است
چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل با بلبل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم اشعاری باین معنی کرده شد امّا حرف وصل بے فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ؎ همچو شمع آنکه را نماند منی * در تو خندد
چو گردنش بزنی * و حرف ها درین بیت ؎ وله لالهٔ غافلی تو اے بنده * دل سیه عمر
کوته و خنده * و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل لاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن میباشد و امّا خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمے و چیدمے و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمش و خوردمش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری * چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی *
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را * این اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی * امّا نائره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردمستش و خوردمستش و آنچه بعد از نائره آید

---

[1] دانستنی است که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین پُر قبیح بود - و در مثنوی وغیره سلف چندان مضائقه ندانسته شیخ شیراز ؎ که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من نماندم تو مانی بفضل * مولانا غنیمت ؎ نهان در گیسوان لیلة القدر عیان از جبهه‌اش مطلع الفجر * امّا پیشینیان حزین در مثنوی وغیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة (یعنی محقق طوسی ۱۲) بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمهٔ مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبهٔ دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[1] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری * گر ظلمات بحر هست آینهٔ سکندری * گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود * در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری * پور سبکتگین توی دولت ایاز خدمتت بنده بدور دولتت رشک روان عنصری *

و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی * نگویم که خاری که برگ گلی *

و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل

گر سوز دلم یک نفس آهسته شود * از دود درون راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همی گردانم * تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود *

و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را[3] اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد * تو نیز با گدای محلت برابری * گر دی گمان مبر که بسر پنجهٔ سست

---

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و بنا بر آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد

[2] اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت خبر یابد همین از کار این قوم * بنازد با هزاران شعله بر موم * پسینیان اجتناب دارند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

[3] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وکتف + بانفس اگر برآئی دانم که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را
مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را
نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه
بدانکه روی ساکن را مقید[1] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند
وهر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از
حروف قافیه نیاید آنرا مجرّد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را با آن حرف منسوب سازند
پس روی مقیّد را که تنها باشد مقیّد مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بار دف
خوانند و علی هذا القیاس همچنین مطلق را مطلق مجرد مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند
قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله
و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او مجردة
و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة
من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه
مردفه و قافیه مؤسسه و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف
قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله
است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل
است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکر اند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن هفت نوع است
اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

---

[1] قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون الخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزد وی مجرد آنست که ردف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف ردف و روی [illegible] ضمن آن عالم ازینکه روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه باهم شامل بجز حرف وصل که وجود وی بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید هم دیگر اختلاف کرده گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوندد و مقید عکس آن و وجه تسمیه مقید وجود قید عدمی است [illegible] اول روی مقید است بوجه سکون و بر بند ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه روی ساکن است ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد لکهنوی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * واین را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائے متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شکت و تنگ و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و اینمعنی درمیان اینها سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیا فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضے از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاہل و کاہل را قافیه کردن نوع ہفتم اختلاف خدو مثل نور و دور بالفتح و این ہر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع ہشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر ہمه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وظاہر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا[1] و میا و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وظاہر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ہا در گلہا و باغہا و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و مکن و مکن و ترا و مرا و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فہمید که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطاے جلی قرار داد حالانکه نزد محققین در ہر دو ایطاے جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة بین کلمة الایطاء

واما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل بالعیب نوع نهم تضمین و آن چنانست

که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی

نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پای تو بوسد اما + نائی تو بسوی او

که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست

اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده

است نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت

اشاره به تغیر قافیه میکند است بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده

اهل هنر + سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار +

و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[1]

معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت

خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز + ساقی ما ز رفت خانه هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی

توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی لمؤلفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند +

بر آتش او نه دور پروانکند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا

نکند + پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت

معیوب است شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را

در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه

از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

---

[1] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهرست که قافیه معمولی یا بتحلیل بدست می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیه معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیه معمولی بتحلیل هم هویدا گردد سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی + دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی + قافیه معمولی بتحلیل هم بوید اگر دو سه سلسلهٔ طرب که دل خوش باد و راهم شنیدم ناله جانسوز زیرا عفاک الله من بشر النوائب + جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ خیرا فی قافیه و را ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکھنوی

نائب مصطفی بروز غدیر مه کرده در شرع خود مرا ورا میر مه واین قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت ولہ وصف رزم پای او محکم مه در پی امر جان او محرم مه وچنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی بوشن صورت برون کن در صف مردان درآ مه دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا مه دال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد واین قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر وز ازل مه دست او تیغ زن بر اوج زحل مه واین نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد واین را متکاوس نامند واین قسم مخصوص بشعر عربی است ودر فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج درحالتی که عروض وضرب مقصور یا اهتم باشد می آید ودر رمل درحالتی که مقصور یا مشعث مقصور باشد ودر مضارع درحالت قصر وتسبیغ ودر سریع ومنسرح درحال وقف ودر رجز وقتی که مذال باشد ودر متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض وضربش سالم یا محذوف باشد می آید ودر رجز مقطوع ودر رمل سالم ومخبون ومقطوع ودر مضارع سالم ودر بحر متدارک مقطوع ومتقارب سالم ودر رباعی ابتر وقومی یابد واما قافیه متدارک در رجز سالم ومخبون ودر رمل محذوف ومخبون[2] محذوف ودر متدارک سالم ومخبون ودر مضارع محذوف ودر سریع مطوی مکسوف ودر منسرح مطوی مکسوف ودر هزج مجبوب ومتقارب محذوف وکامل سالم

اینهم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود ومحذوف این ... ۱۲ منه

---

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده وگفت واز ین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف البیان ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد [2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود ودرینجا دو متحرک درمیان دو ساکن نیست اصل این که از یازده فروع فاعلاتن بجبر فاعلن ... است قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد منه منه

و مضمر واقع شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و لبس[1] و قافیه متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجای خویش واقع میشود و تعداد وقوع این چهارم را
در بحوری که برشمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبه ششم
در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصارع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل فکر تاثیری نکردم * و له خراب بادهٔ
سرخوش کردهٔ مارا * بهوش باش که بیهوش کردهٔ مارا * و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل
بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد *
اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای
عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که
بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی تمام[2] تنکر قدری
ایها الزمن * بغیا و تو غیر صدری ایها الزمن * اری بدوراً لاقوامٍ طلعن بهم * الا
طلوع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعرا اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار سے آید *

---

[1] قوله می آید ولبس الخ لبس چیزی معنی دارد فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن و مجنون محذوف از فاعلاتن نیز میتوانند که قافیه
متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون شمشاد
مجنون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف و لا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد
[2] قوله تمام الخ ای کی انکار خواهی کرد مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت و پر کینه خواهی کرد سینه مرا ای زمانه می بینیم بدور
اقوام را که طلوع کرده اند برایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد

نگاه کردم ودیدم که یار می آمد + وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده واشارتی
بآن نموده وله زبهر فال زماضی شدم بمستقبل + بر انام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو + همه نهان سپهر آشکار می آید + امّا حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد
الحدیقة الخامسة فی فن المعمّا باید دانست که معمّا کلامی است موزون که دلالت کند
بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی وقید موزونیت ودلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معمّا باشد وبجای اسم عبارتی
از معمّا حاصل شود وچون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ
میباشد وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی ودلالات واشارات معمائی درین هر سه صورت سائر ودائر میباشد
ومعمّا در کمال ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب وحرکات
وسکنات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن از بر آنام نیکوی تو دل ؏ از سکون بگذشت وزد
بر حد فیروزی بفتح ؏ ودر اسم علی چشم بکشا زلف لشکن جان من + بهر تسکین دل بریان
من + ودر اسم حسین ای فتح اگرچه سیم باشد نقد دکان + بگاه سکه شد محتاج سندان ؏ صح را
تاج سن گفته با تصحیح حرکات فافهم واین قسیم اتم واکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معمّا
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم دران
نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمّیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت وسکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات امّا درجه سوم آنکه معمّا دلالت بر ماده
اسم نماید واشارت بترتیب حروف دران نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانه ز دو عالم گزیده ام که سه حرف * که چار صد بشمار است
نام آن یارم * از عدد چار صد شین میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف
معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه بتحصیل
ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر
بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف
اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت دو قسم اول
بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هریک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابه خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح
آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف
کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

جدول اول عمل انتقاد

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بسر و پا بی سر و بی پا پایان را * و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز * خوش
بود دامن باغی و رخ دلدارے * و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر اسپهر ترا هند و *
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو * و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل میبود *
دی روی چو مه کرده نهان باز نمود * ازدی اس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجید
چون شرف وصف کله داری شاهم گوید * سر جم ز آرزوی پیش افسر دارا جوید * و غره و سلخ
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رو نماید
از غره ماه تا به سلخ * در دل‌ها شمار مه گشت مگر رای غرف * و در اسم نجیب گریبان میدرد
جانم ز شوق دامن افشانی * بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی * و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه انگن صاف یاقوتی عقار * در بود دردی درد دردش هم در ان آشنا بیار * و الفاظ
و دلالت بر احاطه شی نمایند مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از ان اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست * خوا کین مغز آمد و آن پوست *
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے نو بیاراید * خوش آمد بر قد او جامه خود را کا
بنماید * جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک تیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کرزو * تا گوشه تیغ لبش
دلهاز حلوا سوخته * و در اسم ثابت رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر * چو در ثبات
دو دل بود گشت زیر و زبر * و گاهی بر طبق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین
و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم * درمیان عین دل اش

فارسیم * وجانب وسوی وگوشه وکنار و پهلو گویند وازان گاهی حرف اول اراده کنند
وگاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * میسر
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش * جانب لفظ با الف است که در آخر کلمه واقع شده واگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده وگاهی این اشارات انتقادی
بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم عیسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی * پنهان زدو
ابرو و مژه گشته بسی * ساحر که کمان و تیر فرماید کار * از موی ندیدیم و ندیدست کسی *
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر بماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بجود از دل آشفته وا رهد * لفظ تا جان
ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است واز (اسقاط حرف نا خواسته ۱۲)
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است
او را با گهر یکسان همه * از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه * ماده اسم لفظ شکر بنیم است
و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طاعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد
دگر * و نوعی از انتقاد آنست که حرف را (ای یعنی ۱۲) بذکر درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر روش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید * از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکر تو در دندان * شرف از دور خرّم و خندان * و ن بمعنی خم و دان بمعنی امر
از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز اند از
درک نامش خاص و عام * در بقا باشد شرف قادر شود * لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته
و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد
باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار * نیست چون دردی درد درد و ساز گار
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم مدن
گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین * در دل شیدا رسے اے
نازنین * در دل شی دار هی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل
یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده
شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو و نیز ممکن است امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه
در اسم علا با بدان زیستن اے خواجه بجز خواری چیست * بنده عزّ ابدی یافت به نیکان
تا زیست * لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی ذرا
لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل
سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن
در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اختصار رفت و تحلیل
در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود امّا عمل ترکیب عبارت از انست که
مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد در معنی معمائی یک لفظ
اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه
غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر من

و ماهی کسان را ابتسام آن غمزه ✤ صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمزه ✤ لفظ دامان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با من نخستم یار ✤ از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار ✤ لفظ نهالی به دو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه در اسم درویش فرد عاشق از غمت بگشا بناز ای سیمبر ✤ بر دل شیدا ستیزی درد دانه سیمبر ✤ لفظ داشتی در بیجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خدا گویم کسی کش تیره شد دل ✤ خطا گوید بلی چون هست غافل ✤ لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل ترکیب یافته و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او ✤ یا زار تر سر در رهش یا سر نهد بر پای او ✤ از لفظ تری که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ رهش تبدیل رای رو بحرف باء مراد است قابل و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و منشاء ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در وست اما در جائی که ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت ازان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است ازانکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل ✤ پیوسته گداز دو چندان گردد ✤ های لفظ عهد بوسیلهٔ عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

یعنی لفظ ... یعنی است لفظی ... کشتی ... باشد

عمل تبدیل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لبِ حوض چون دهان شستی * چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض * و چنانکه در اسمِ اسعد دامنِ هر گُل ببوی خود کشد زین بوستان * خاک خوش زد چاک ذیلِ جمله را ای دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک باشد چون حرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در ویشان * خواهند از ان نشان ترا بی ایشان * از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند نی شود و لفظ شان را در بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسمِ رشید از گردشِ دهر آنچه نیاید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * دهر را چون قلب کنند ها ی او تغییر نیابد و آنرا بسی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسمِ مقصود باغ را وقتِ گل از بادِ مرصع یابی * به برِ آبِ قبا صوفِ مربع یابی * از لفظ مربع چهار گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رُخِ من تا تو نگری * مسکین بدل تو کند کیمیا گری * مراد از کیمیا گری زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمٰعیل بعد یکسال ساقیا سینه * سوزد دم زان شراب پارینه * لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی نباشد سماعی است و از سال که چون سای او به لفظ سماعی بدل شود اسمٰعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسمِ فصیح میداد رقیب آن سهی قد را پند * کاندر رُخ هر کس چو گل از ناز مخند * از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره * بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند * گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسمِ ایوب شمشاد به پیشِ یار سیمین بر ما * پیوسته ز رسم عزت استاده بپا * تصحیف عزت عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که درو تصرف نماید تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت میفرد مه
یار ما نازد رقیبی هر زمان * مانع است آن ماه را و بالقیمت داده جان * و از نوادر
بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن کلگون شد *
ز و شانه دآن شب دراز افزون شد * بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف * از زلف و
انچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
مه قمر و از آن حرف را به تجنیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون ردد
بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تعیین
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً بمحل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند و شمس *
نام جوید شرف ز کرده خویش * دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل باو باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بمارهی چو سیدان هوس * از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس * آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
رقاب کشور حسن * سر حدت بس است تا لب لعل * دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه جنت بستان * نام تو
بهاری که ندارد پایان * و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تخصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه بیابان

لفظ او خواهند و از دریا بم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضے اجزاے لفظ
تخصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سریاب اگر دریافتے * سر بتازی خوان که مو بشگافتے * سر را
در تازی راس گویند و الف سر راس بتحلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تخصیصی بعد از
حصول تصرفی میکنند و آنرا دو لفظ اعتبار مینمایند و درینصورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مهے خرامان زان برده دل وزین سر * معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر * و گاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک
محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیران
آن وزین افتاده چون بیند شرف * گوهر نام تو و نام رقیب آرد به کف * و در اسم
امام وزین من میان درد و غم زار دلشد از جور و کین * از میانم آن یکے این سو
یکے آن سو ببین * و گاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام صنمے که هست دلها شیدا اش * و گاه
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهه گهے چون یاد زر آورده ام * آئینه
پیش نظر آورده ام * اما عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرف مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با
و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمی است آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شانزده[1] حرف باتفاق و در حرفی واقع شده مثل ا ل م ن و ج و ذ ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف هست

[1] در بعض رسائل بنظر نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بے نون است چه زیادت نون وجهے
ندارد گوییم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش اما در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ هم
حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی *

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصور و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیر ست مثل آلر طه حم یس که در هیچ قرائت بالف ممدوده روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمّا او خواهند نوع دوم آنکه از مسمّا اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف زین جانب شرع وزان سوی کشف * رائی ست درین میان شرف را * و گاهی حصول اسم حرفی باعمال معمّائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که بر عصا دارم * کف خونیست ز دریای تن افگارم * لفظ ضاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم فتحی چون نخواند یار با آواز نے * بشنواز نی آن نفس تحسین وے * از لفظ سین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمّیات آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش * لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گرد و قافان میشود چنانکه در اسم یحیی کو آه بر آی از دل محنت کش * کو آتش دل عالم بگردون برکش * کو چون دل گرم بجوشش از دیده * گو از دل ما بگیر دریا آتش * از لفظ یا آت جمع مراد است امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمّی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر رو اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفے که آن بی قدر و یار ماست راست آخر کئے بود بوجه خوانیش رواست * از اسماے حروف انچه بی الف و یا باشد نون ست و گاهی لفظ مشتمل بر مسمّے که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نسازند چنانکه در اسم بها نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن شیرین بر نخیزد * و درینجا تراد ست

وسیلهٔ تسمیه شده وگاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از ان هم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم **قاسم** چون خواست شرف که نامش آرد بقلم
دلگی گردد دو حرف را به قانون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده آنا نوع
ازین ساقط گردد ۱۲
سوم که از اسم حرف بیّنات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل طرز ابداع نموده و باید که
اشارتی با رادهٔ بینات واقع شود چنانکه در دو اسم **امام** و **امین** تعلق به بینات دو جوهر
زکان خویش + نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش + دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را گیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود را بسط کرده
شد تمام + دل رمید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام + صاد قصر را ساقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده آما عمل تلمیح عبارت ازان است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین ازبرای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم **احمد** گر فاتحهٔ فاتحه را دریابی + حاجت نبود
شرف به سی پاره ترا + و در اسم **الیاس** سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم + صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام + خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر را سی و ری می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ز علامت
زحل و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده
بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بجانبی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم **شمس** دوش مردم تماشای گل دیده آمد ٭ قرارش هم
نهان گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا ترادف وسیلهٔ تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم **اویس** ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری دارد مهر ٭
و چنانچه در اسم **فیروز بخت** با شرف مشتری و ماه ببین از دل اوج ٭ صورت هیچ
بدیباچهٔ تقویم نگار ٭ و در اسم **صاعد** با آنکه دل ز من برده ستم بجان اسیرش ٭
بیدل صفا است مارا با چشم شیر گیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم **طیفور ترکی** که فدای نام او کرده ٭ هندوی فلک دو خانه بر فور ٭ و خانهٔ
زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است و اما امثال
آنچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم **بیگ** ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭ باید که نهفته
ذکر آن مه گوئی ٭ آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم
ازینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم **شروان**
شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم
بهمن نشانی ز نام بت دل نواز ٭ بهم بر لب جو توان گفت باز ٭ از جان روان
خواسته و از جو مهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم **مسعود** خواهم بکوی
جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ٭ از لفظ بازگشتن

عود مراد است وآن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته حسن است شرف
در دل او + جز در دهن نگار و لب دلدار مجو + و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما + و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد
برون منه پای وسواس ای خطیب + نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب + لفظ
آنان مرادف الذین ونقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی + سر طرف سمن فگند یکتار
ز سوی + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از مو شعر خواسته ومراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف دارد از فراق دوست
جان + نام نیکو زنده میماند بدان + مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل + از دل چو در آمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش + گمان نبرد که گردد نشان دهنده ز نامش + از لفظ گمان نبرد ماظن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشانی روشن + چشم بفصیح تر زبانے
گوید + و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بدیدش چشم جان + از روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان + و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بندهٔ ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام + آنچه اول گفت بر خوان بتازی والسلام +
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد واشتراک تنهایی ترادف در معما نمیتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف والفاظ است وباپژوهش معنی کار نیست و در ترادف
بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید وادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت وخفائی که در معما باید در ترادف تنها

میسر نیست و در تدارک این تصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بردم بسر کویش * سبکروحانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش * درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و ازان لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگاری * شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار * ای یاد توام فزود مهری بر مهر * دیدار تو باشد که ببینم بیدار * از مهر اول بطریق تلمیح سین خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت ازان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له اوراخواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر مادّه که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد و نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که غششش حاصل است و بس * مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی * او را برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثالث مطلعی * پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خامی شود چنانکه در اسم شمس نام همه شه حرف است روشن کنم مفصل * ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث اول * و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بیجا رقیب سگ گل کام بچید * بی رنج طلب کس بمرادی نرسید * زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد *

تا در تو شو واوات تعریف پدید ✤ مراد از واوات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است ✤
پیرایهٔ سِتَنش ادب و علم و حیاست ✤ تا مش بولای شه دو شیر است ولی ✤ شبنو زشتر
که اول این شیر خدا است ✤ و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایه ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معز آنکه هست از سببش روز بر و زم بهتر ✤ تا موسم
هست که زیر قدمش مانم سر ✤ و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ✤ وزان آنچه
باشد رُخ دلبران به ✤ آنچه وزان باشد یاد است و در اسم عبیدی چون مه عارض و سرو قد
آن حور نژاد ✤ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ✤ ماده اسم لفظ الی المراد ف تا است و لام او را
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف است بر روی طبق ماه بجای نانش ✤ چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش ✤
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایهٔ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظی که بعضی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است تکرار لفظ چنانکه در اسم محمد حش گفتم چو باز گفتم فرمود ✤ ز اول و دوم
از دوم سوم زائد بود ✤ و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ✤ زود از خانه نشان پرسیدم ✤ از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانهٔ
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان
سرو قدش رسم تونگر کا یشان ✤ نهاده سر بهم و درمیانه دل بنجود ✤ از سرو قد و الف

خواسته و رسم تو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو قد است سر بهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم **امام** آنچه ز آئینه ام توقع بود ؛ آب در عکس خویشتن بنمود ؛ و در اسم
قوام گر نبخشی شرح جمال تو شرف وار اند ؛ ماه بیخود شود و در ویش آن دا ماند ؛ از بیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد ؛ تا دل سرگشته اش آرسے بشمار ؛ از بیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معمات است و از
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت ؛
شد تماشا گر دآن باده که هر سوی بریخت ؛ لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل

عمل التصحیف

تصحیف عبارت از آنست که بتغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند و دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروفست از یکدیگر و این را
تصحیف جبلی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم **ابوتراب** شرف در صورت ایوب صابر ؛ تراجوید که سست
از ورد شاکر ؛ و در اسم **فتح الله** در صورت بوسه تو حال عجب است ؛ میر و شرف و
آب حیاتش سبب است ؛ و چنانکه در اسم **میر حسین** چون بیشود سوار بر خنگ ستم ز کین ؛
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین ؛ و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب**

گر دران بیت عفو باشد ای شرف + صورتی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم بشیر
با امید کامی که آید بکف + بسی نقش بر دل نگارد شرف + و در اسم عمران گر ندانی نام آن
شکر لب شیرین دهان + دیده بر شکلِ دهانش بند وزان نقشی بخوان + و در اسم ناصر
نام ترا ای نامور دریا دل و الا گهر + تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر + از یک نقش
تا نا خواسته واز دیگر حرف با آما تصحیف جعلی که دران بمحو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل گرد در وسط
فصل شتا از ابر عطایت + یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش + و در اسم شیخ ویس
آبروئی تا شود پیدا من درویش را + میکنم صرفِ همی دُر های اشکِ خویش را + و در
اسم خضر تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام + که گر بحصر در آید شرف بر آرد نام + و جامع
تصحیف جعلی و ضعیست این معما باسم شیخ علی آمد سیه من چهره پر از قطرهٔ خوی + دیدم
رخِ او سوال کردم از وی + بر ماه ستارها چه تصحیف بود + چون گفت به تصحیف دگر بردم
پی + مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف او خ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت هران گوهری که بود + در چشم
قطره با ز در یا در ی کشود + و در اسم مسعود دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد + شمع
در بزم تو دود و دش ز سر بگذشته بود + طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم یوسف خالها داری تو در گرد و بزیر لب عیان + از شرف جز صورتِ بیدل نماند
آن زمان + و در اسم رستم دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشکِ ما قدم + بالا فشانم خند ها بهر نثارش
دمبدم + و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم شرف از طرف روی او طره
بر داشت سر + گرد بجالیش طلوع مهر و سه چیز دگر + مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر + در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است

در طریقِ کارِ ما نیز آن خوش است + طریق کار ما نی که تجاهل حاصل شده نقش است
فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت ازان است که لفظے را ذکر کنند وازان حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان
آن مشروحاً در حدیقهٔ اولے گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در
مستعار منه باید که ظاهر باشد دریجا نیز باید که مقصود را بامذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید واز حروفے که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکے الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم + نمود قد و خنده زنان گفت براهیم +
و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آر بیارآید + کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم + و در
اسم حیدر رایتِ وصفِ رفعت چون برانداز د شرف + از حیا دارا بیندازد علمها را همه +
و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما ز بن میندازد + دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر آرزو نهی بر سر این بنده بیدل +
حقا که زمهر تو نبرد سر موئے + و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن + نشانِ
حوروش آن ترکِ مه کن + مراد از شیرین حلوا است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود + شکلِ دهنش دران میان پیدا شد + دیگر
از حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیانِ دو شکل ابرویش + شرف چو دید دل و دین
بباخت در کویش + و در اسم اختیار تا او دو هلال وا رچید از ناخن + من نقش زدم تمام
نامش زنیاز + و در اسم محمود و تمم محمود خوبان است نامش هم عیان بودے + بجای شکل دندانش
اگر نقشِ دهان بودی + و اکثر امثلهٔ این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته دریجا
همین قدر کافی ست اما عمل حساب و آن مبتنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری أمّا اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظارهٔ تو بگاه عتاب و خشم ✣ خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم ✣ و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان رقتی ندارد پس اگر حصول اسم عدد یا اعمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ✣ ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام ✣ و در اسم سعید نام آن شه عجب بدست آمد ✣ صورتش چون نهفت پیدا شد ✣ صورت شه سه است و از ان حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم ✣ نهاد بر لب یاقوت رشتهٔ دندان ✣ سر رشتهٔ دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل شده که لام ازان مراد است آمّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند ✣ آشفته گشت و مو را بر دامن گل افگند ✣ دامن گل لام است و از ان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاد ✣ بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد ✣ از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از ان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است ✣ تا ز طرف دهان نه پنداری ✣ از شمار لام لفظ سی مراد است آمّا اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و ازان اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن نیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز باشرح و بسط بیان نموده درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی درسی و پنج در ده را در میان با یکی یکی است بدان ✣ مقصود با تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از ان

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی

[illegible]

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون + تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون + در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق ست الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل تحمسی بازار + پس در اول عدد زائد بین + اول عدد زائد دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک فرو + کرد این کار مهر بجید او + عبارت سدس تازه تصحیف جیلی حاصل شده و لفظ تازه که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و ازان قا خواسته و از مهر بجید شمیم خواسته چون نقطهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های جنت شد میعاد کلیم + مفتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات کریم + خدا یکی و در های جنت هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار ست و چنانکه در اسم منصور مستور بود نامش و نص میکند شرف + از بهر کشف رمز شمار جهات را + ست را از لفظ مستور نص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید بری کن مزاج از امور طبیعی + که از قدر بالاے ارکان برآمد + امور طبیعی هفت و ارکان چهار ست اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضے از ارقام هندسی نمایند و ازان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکے آنکه اشارت نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج در خطه خوبلی چو زمه خواهی باج + صفری کم کن ز اولین لفظ خراج + چون یکد حیم صفر از خا کم شود سین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود + می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود + و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال + شد مکرر اولین برج شمالی را غروب +

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

جدول سوم

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفراست و از تکرار هر دو بشش
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
از آن دلبر محاسب نام * ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست * یکی میانه هشت
و دو زد رقم دان را * شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست * چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آن است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است *
دستی زبرای آخر کار * و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است
چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهی پای برو * گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد *
و از نوادر این قسم است آنچه ملّا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر و دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد
ای دل * خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن * و گاهی دال و عطف دلالت بر ترتیب

و وضع ابتدا نماید و آنچه بعد از و مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرفِ روی وفا از شکوه بر تاب و زجان میگو ❊ بجای غایت شکر و رضا و فضل و افضالش ❊ و داوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و برکه مراد وی علی می آید افادهٔ تالیف کنند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن ❊ به که غافل بکعبه گردیدن ❊ و در اسم عماد به ما فگن اے شاهِ کرم چشم عنایت ❊ کز درد تو در مانده درین شهر یتیم ❊ و در اسم ابو سعید از غایتِ دوستی دهم او را دل ❊ زر بر سرِ دست بر سر زر دندان ❊ و اوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند ❊ باید که بود تاج مناسب او را ❊ اف سر ماه و تاج اوست میم و تاج میم است دستارِ او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را با آن ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلکِ پیر و پا ای پری ❊ از طرفی آفتاب وز طرفی مشتری ❊ و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح ❊ یمین و یسار تو زیور گرفت ❊ و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو گل دل بازد ❊ هر گاه که عشقت آورد سر بمیان ❊ و درین قسم گاهی بذکر ازو تا که مراد من والی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد ❊ قاف تا قاف مشتری باشد ❊ و در اسم ابو طالب راز ابرو مگو شرف کار است ❊ از سر طره تا بلب رخ او ❊ اما تالیف امتزاجی اکثر توسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سر دش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته ❊ در شهر ما در آید ستم ز سر گذشته ❊ و گاهی

---

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط ❊ ❊

لفظ به تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم با آن در دستم زنام خواجه نشان ٭
خداد باذرم و گفتا طریق در بیان است ٭ و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل
مرادف وراست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد ٭ ناش زکه بر سیم که
یارا دارد ٭ و گاهی او ساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن
کز دولت عزیزی ٭ در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی ٭ و گاهی لفظ پر شدن و ریختن
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضے اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی دوست
پر ز بلا است ٭ و ز بلا جمله کاست دل بر جاست ٭ و در اسم میر قاسم تا شرف در دست
بگیر و قلم ٭ بار قم اسمے بر آمیز د بهم ٭ ماده نام لفظ رقم الهی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد
دل نا ظرف و دل مظروف ٭ و ز لب دوست بحرفے موقوف ٭ و در اسم حمید
در می ار گویند حد باید زدن شرع است و دین ٭ عکس آن گوید شرف گویا معما باشد
این ٭ و در اسم کمال سم بودی که گل در آب نهند ٭ خوے بروی تو عکس کرد آن حال ٭
و در اسم مبارک کام دل هست نامت دل زان گرفته در بر ٭ رمز شرف نفهمد جز عارف
ماهر ٭ و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجه و الا گهر ٭ افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش سر ٭ و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز قیمتش بحیل ٭ یارب آن
گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل ٭ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفے یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از نتیجه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکے آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف ناوک
تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص اداز یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه بهیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بد در روی تو خواندیم ناتمام +
و آن در دلش بماند و لی ناتمام بود + امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و آن الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص تمامی کند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام
و زنی + جز صورتت بجویند اهل کمال معنی + و در اسم کیخسرو گی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف
یار + زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار + و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار بر نقصان مابین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه[۱] ایم و جهان پر آب حیات +
با سبوئی تهی کنار فرات + و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عاید بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید و لی پیوند را مگسل + بلا بر دل خوش است
امّا سر دوری ندارد دل + و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرّم + عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم + و چنانکه در اسم احمد صباح مرد چو بی صبر مانی از غم یار +

[۱] تشنه بفتح تاست و با لکسر خطاست سعدی گوید یکی در بیابان سگی تشنه یافت + برون از رمق در حیاتش نیافت + و کسی که بکسر اول خوانده خطا کرده

[illegible]

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار + و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم + قطره بی ره رفت و در دامان محبوب اوفتاد + و دیگر الفاظ که شعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و برباد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثرے از ان در ضمن امثلهٔ ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از جبین غم میرماند + رقیب از کمین آستین بر فشاند + و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روے + دامان تو گیرم و امانت ندہم + و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بجید او + گر بود گو مباش می بیان + و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ کشادی پیرہن بر آفتاب انداخت گل + لفظ کشادی تحلیل یافته و از دال مس مراد است و پیرہن در دراج چون بر آفتاب انداز دم آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغهٔ اسقاط را بطریق نعت آرند و ہم چنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما + از جام تهی زپا در آمد شیدا + لفظ تهی که صفت جام است ہم دلالت بر تعیین الف میکند و ہم بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهمن و شیفته شرف نام شریف تو بیان کرد + بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد + لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز * چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز * لفظ تیر از
تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش
و چنانکه در اسم مظهر گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت * هجران جانگداز تر اعز دیده است
امّا عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم از آن میسّر
گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باژگونه و نظایر
آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره
آنرا قلب جلی خوانند و در جلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تغییر تصرف گردد
آنرا قلب جلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب جلی مثلی خوانند
چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد آنرا قلب کل
گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او بجستم و گم شد دل من یا کجا
بوی دل گر بشنوم[١] یا بم ز نام او نشان * و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند
استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی
وجوبی است فافهم و صیغهٔ قلب کل لفظ قلب و واژگونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغهٔ قلب بعض لفظ
آشفته و پریشان و بهم برآمده و مشابه آن امّا لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغهٔ قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمهٔ دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثلهٔ این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درینمقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم مادهٔ اسم رستم
سازند و کسوت نظم ادا برین منوال باشد رستم نامش بتو گویم و لیکن پیش رقیب * ترسم که بهم برآید
آشفته شود * قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرکشش بر
قدم افتد روزی * قلب کل جلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

قلب

[١] بشنوم یعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوییدن هم آمده حافظ گوید * بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید ١٢ شوق نیموی عظیم آبادی

قلب جعلی شلی باشد امثال قلب کلّی چنانکه در اسم **منوچهر** دل پی نام رفته با دیده‌ها ‖
چو نظم بود باز گردیده ‖ و قلب بعض چنانکه در اسم **حمید** دوشینه شرف چو زار درماندها
گفتند بیچ باز میخواند ‖ و قلب کلّی چنانکه در اسم **حیدر** مجنون که دائم چون شرف
مشوقه وار دور در درون ‖ در حی خود بیش اوفتد دیدار لیلی پاک نیست ‖ و گاهی وضع
این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم **بنی** کاتب تقدیر خط اشکبارها
بی قلم بنگاشت بر رخسارها ‖ از عبارت بی قلم بنگاشت کشت بن حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سرشکم ای سهی قدها ‖ هست آب گرفته راه بحرها ‖ عبارت پیش تاب
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه شلی بی وساطت عملی دیگر از
اعمال معمائی تمام میشود چنانچه در اسم **حسن** سخن را چو سر در میان داشتم ‖ بخر صورت
نام نیکو شود ‖ اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم **امین** گر جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار ‖ زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ‖ و دریجا
عمل تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم **رشید** شرف نامت
نهان میداشت از من ‖ چو رشدی داشتم وی گشت روشن ‖ و درینجا عمل تنصیص
و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی شلی شده فتامل و درینمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی
با تمام پیوست **جدول چهارم** در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معرفه و مجهول ششم تعریب و
تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال نموده بنابر
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن
معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف با
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم **ملک** زان می که بمبارک تو بود میته
مجلب ‖ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ‖ مراد از می لفظ مُل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان ؛ چون دل باشد
دلش مفتون آن ابرو کمان ؛ از لفظ مفتون نون را ابجا بدل کرده و مفتوح حاصل
شده و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل گرا یدم هر دم ؛ هر از لف بپای پیش و پا ست
هم ؛ یعنی غین را لام بپای به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم
و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و
دامن کش زوی ؛ کرده می زیرش نهان و میکند انکار سے ؛ لباس ازرق اق
میشود و از زیرے نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و آن کار میکند یعنی زیر
خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست
که حرفے را مشدد سازند یا تشدید از حرفے بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام
زینت آن رخ همچون قمر ؛ بر مه آن رخ کشیدن دانها از مشک تر ؛ لفظ دانه‌ها
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفے را ممدود
سازند یا مد از حرفے بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بینید اما چه حاصل ؛ نه بینید
سوی آرزو مند بیدل ؛ مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم
شهاب زلف او را صورت مقصود بود ؛ پیش ما مقصود ز لفش را نمود ؛ از زلف
جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت سه است و از ما آب مراد است و مقصود ز لفش
را نمود یعنی مقصور نمود اما اظهار و استتار عبارت از انست که حرفے مکتوبی را که در تلفظ
در نمی آید مثل هاے ناله و ژاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش صنمے که دل ز غم خون کرده ؛ احوال دل زار به غم پرورده ؛ گفتم همه و
ناگفته نماند ؛ زین پیش اگرچه داشتم در پرده ؛ ماده اسم لفظ همه وی است که
که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زمان زخم
خدنگ غمزه ترکانه ؛ خوش عجبے کرد بدلها خانه ؛ تا گفته دل از خوف خدنگش آخر ؛

نگذاشت زدلها اثرے جانانہ ÷ فامی خوف را با لعت کہ خدنگ عبارت از انست تبدیل نمودہ واو را مضمر ساختہ باشارت لفظ نا گفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس و معنی معروف و مجہول در مبحث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نور تا بکے دل خون خورد مپچید از لعل تو بہر ÷ نیش نوش آید کہ باشد سیر از ان دردی بہر پیش تو شاید کہ سیر باشد یعنے اشباع داشتہ باشد و دردی زہر حرف راست و چنانکہ در اسم زکی یکے باطالع و بخت ہمایون ÷ یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون ÷ مادہ اسم لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف و از دگرگون شدن زیر تبدیل یای یکے بحرف رمقصود است و چنانکہ در اسم نوبان در طرف نقاب[1] بنگر ایدل کہ بود ÷ پیش رخ آن نگار مائل بکشاد ÷ از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و پیش او را مائل بکشاد گفتہ و این اشارت مجہول بودن ضمہ نون است اما التعریب و التعجیم آنست کہ چہار حروف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در اسم بشیر ہست ای پسر از تو ہرچہ داری ÷ خورشید و ستارہ را پناہی ÷ از لفظ پسر چون خورا دکہ حرف سین است تبدیل بلفظ شی یابد بشیر بیای فارسی شود و لفظ پناہی بدو جزو تحلیل یافتہ یعنے بائے فارسی ہی کنندہ و ستارہ ہست کہ دو لفظ باشد و در اسم سراج از بہر دعاے آن مہ زیبا چہرہ ÷ برداشتہ دست عالمی از سر مہر ÷ اہل زدعاے دست برداشتہ بین ÷ اکثر ز ستارہ کردہ رو سوے سپہر ÷ حاصل اہل چارہ است چون برگردہ راچ میشود و برداشتن اکثر ستارہ اشارت است بہ تبدیل جیم فارسی بجیم تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتائج طبع ملا میر حسین شقیقی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماہیت آن بباید دانست کہ

[1] نقاب بالکسر روے پند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب و بہار عجم و یا لفتح خطا است ۱۲ از احمد اللہ عفی عنہ

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیزی
دلالتی که در ان خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود ✦ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ✦
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ✦ ور فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ✦
بر زبان بر گذراند بیقین لال شود ✦ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بر ان کند مقصود همان باشد
بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعهٔ اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر است و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره را لغز دارند
حاصلش بجز لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد از ان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود در ان شرکت باشد بقسمی اوا نماید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند
بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را به سماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائدهٔ لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ✦ و ز طور کلیم راز جو معراجش ✦ هر چند به خوردی و

ضعیفی مثل است + احکام دهند از بن دندان باجشش + ونیقت گفته در انار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان + نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران
اختران ش را همیشه از شفق باشد قبا + وآن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان + نفیط داز
از وے نیاید گر زنی تیغش بسر + پوست کنده میکند راز دل خود را عیان + ظرف داز
خوان قسمت لقمها دار دلذیذ + لیک در ظرفش نیابی لقمه بے استخوان + اگرچه دیگر است
و دندان بر جگر افشرده است + در تبسم خنده دندان نما سازد عیان + چون ترنج زر دست
افشار رنگ ار دز دست + شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان + خوب او در ملک
اکثر نصیب اغنیا است + کی فقیر بینوا از دست رس باشد بر آن + و گاهی لغز بزبان مقصود
گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمن راست روند + از تن ظفر م خوشت
دولت در روند + پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه + از هر طرفے زمزمه زه شنوند + و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیرے که دید پا بر جا + که
دست میرود پایش + موسوی نسبت است وازه آدم + بیشتر ذکر کرد قرآیش + چون ضیا
عاشق است و آشفته + شقی از وے بمان د نمایش + و درین موقف حدیقه نجم سمت
اتمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضے از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بالضد این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجوهے که دلالت بران غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضے از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع باسد و جواد به دریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

دوات

خاتمه

و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بلا هیچ تغییری در لفظ و معنی اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامهٔ تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو بیت را بنام خود خواند ع اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ٭ علی طرف الهجران ان کان یعقل ٭ ویرکب حد السیف من ان تضیمه ٭ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل ٭ ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی مییابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه باو گفت که بعد از من تو شعر گفتهٔ و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته که معن بن اوس داخل شد و قصیدهٔ خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت یعنی بعبد الله بن زبیر که من نزد خود را شاعر مشهور کرده که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من متصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه[له] غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ از تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد حزین سلمه ربه ع زلفت بمددگاری آن لب نمکی چند ٭ با مشک بهم کرده بداغ دل ما ریخت ٭ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی بتمام اخذ نماید و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی علی مطیهم ٭ یقولون لا تهلک اسیً و تجمل ٭ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[له] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که یک مضمون هر دو را بیک نحو بخاطر رسیده نه اینکه از سلمان سرقه کرده باشد

نسخ و انتحال

حال واقع شده وضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده وترجمه اش اینست که یاران من در حالتی که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از حزن وصبر کن واین بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ والیه خود آورده وبجای تحمل تجلّد گفته وهمچنین این بیت عبّاس ابن عبد المطلب ﴿ وما الناس بالناس الذین عهدتهم ✦ ولا الدار بالدار التی کنت تعلم ✦ فرزدق در کلام خود آورده وبجای تعلم تعرف گفته وچنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد ✦ در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد ✦ حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد ✦ در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد ✦ امّا قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره ومسخ نامند ودرین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته ✦ وفاز بالطیبات الفاتک اللهج ✦ سلم من راقب الناس مات همّا ✦ وفاز باللذة الجسور ✦ ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود ورسید بچیز های پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه ومعنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد باندوه وبلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبتر است واز ین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سر وگفتم که ببالا تو ماند لیکن ✦ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ✦ مولوی جامی سرو گفتم قد ترا وز شرم سر ببالا نمیتوانم کرد ✦ واگر ماخوذ وماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل ورجحان اولین راست مثل این دو بیت سنائی دادهٔ خود سپهر بستاند ✦ نقش الله جاودان ماند ✦ انوری نقش طبیعی سترد روزگار ✦ نقش الهی نتواند سترد ✦ واین دو بیت کمال اسمعیل گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی ✦ کردمی آن همه دریای تو کان لطف سزاست حافظ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد ✦ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم با رقیبان در رهِ عشق + که مور لنگ با چابک سواران + حزین سلوکم در طریقِ
عشق با یاران بدان ماند + که مورِ لنگ همراهی کند چابک سواران را + ظاهر است که
شعر اول با عتبار اختصار لفظ ابلغ است امّا قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبهٔ مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هریک ازین ابیات پیداست استاد
ابو شکور بلخی در سنه ستصد وسی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست
بیت
بدشمن برت زندگانے مباد + که دشمن درختے است تلخ از نهاد + درختے
که تلخش بود گوهرا + اگر چرب و شیرین دهی مر ورا + همان میوهٔ تلخ آرد پدید + از و چرب
و شیرین نخواهی مزید + و حکیم فردوسی که متاخر از دست گفته بیت درختے که تلخ است
وی را سرشت + گرش بر نشانی بباغِ بهشت + ور از جوے خلدش بهنگام آب +
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب + سر انجام گوهر بکار آورد + همان میوهٔ تلخ بار آورد +
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگردِ سواران که بر شد بدشت + زمین
شش شد و آسمان گشت هشت + ازرقی آفرین بر مرکبی کز ناه پیکی لعل و + اجرام
خاک اندر سپهر نیلگون گیسه دمکان + اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است فتائل
مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود + چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود +
اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود
از دل + این هر دو بیت در چه لشادی دارند ظهوری بر آن ناتوان چه بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت + حزین ای دای بر اسیری کز یاد رفته باشد + در دام

مانده باشد حیا در رفته باشد؛ شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جودت مصاهرت یابد؛ ژاله زرین
دهد هوای عقیم؛ انوری گر یک سنجار بحر کف بر هوا رود؛ تا روز حشر ژاله زرین دهد
سحاب؛ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر
ثانی سعی کند که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم؛ سواء ذو العمامة
والخمار؛ و قال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة؛ کمن فی کفه منهم خضاب؛
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تغییر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و ازین باب است
این دو بیت انوری برآی که خونم بزاری بریزی؛ برای رضای تو من هم بریزم؛
خاقانی تو برانی که جانم آن تو است؛ منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی؛ و ظاهر است
یعنی ملک ۱۲
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه اینست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم؛ وجدت الناس کلهم غضابا؛ و قول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر؛ ان یجمع العالم فی واحد؛ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر ازان یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیراکه

عالم کل است ونوع ناس جزوی از عالم است وازین قبیل است این دو بیت سعدی
تراهر آئینه باید بشهر دیگر رفت ✦ که دل نماند درین شهر تار بائی باز امیر خسرو کسے نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی ✦ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ✦ عموم وشمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند واز بابے
ببابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری سُلِبُوا و اشرقت الدِمَاءُ علیهم ✦ محمرة فکانهم
لم یسلبوا ابو طیب یبس النجیع علیه و هو مجرد ✦ عن غمده فکانما هو مغمد ✦ ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتے از مقتولان ومجروحان گفته انیست که لباس ایشان را کنده اند
وخونی که بسبب کثرت جراحات بالاے بدن ایشانست چنان مینماید که گوئی لباس
شان انگنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است وترجمه شعر ابو طیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته انیست که خون بران شمشیر منجمد وخشک شده درحالتے که برهنه
از غلاف است وچنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هردو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده وابو طیب در محلی دیگر برده وازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه چراست ما ناک ✦ بسیار در آفتاب گشته است ✦
صائب زسیر خانهٔ آئینه چون برون آید ✦ گمان برند که در آفتاب گردیده است ✦
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده
ومقصود[له] هردو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم وازین باب است این دو بیت
سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ✦ که خویشتن زده ام اب گینه بر سندان ✦
ملا وحشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو ✦ زین بیش بامنت گرهے بر جبین نبود ✦

له قوله ومقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است ودر بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیراکه
مطلب بیت صائب انیست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهرهٔ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید
وظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که دراینجا ظاهر اچهره را آفتاب
وزلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲ منشاد

دربیت اول جفای معشوق را بہ سنگدلی تعبیر کردہ و در بیت دوم بچین پیشانی باستے
مضمون ہر دو واحد است **قسم چہارم** از نوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکہ درین دو بیت **ع** أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً + حُبًّا
لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ + **ابو الطیب** أَأُحِبُّهُ وَاُحِبُّ فِيهِ مَلَامَةً + إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ
مِنْ اَعْدَائِهِ + ترجمہ شعر اول اینست کہ مییابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی کہ
بذکر تو دارم پس بگو کہ ملامت کند مرا ملامت گر و ترجمہ شعر دوم این است کہ آیا میشود کہ
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا کہ ملامت
فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت
اہلی شیرازی اینکہ زد ناقہ لیلے دو سہ گامے بغلط + آسمان تا چہ بلا بر سر مجنون
آرد + **شفائی** بغلط ہم نزد بر سر مجنون لیلے + عاشق این تحت ندارد سخنی ساختہ اند +
و این معنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ بعضے از معانے
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزہای کہ موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچہ
درین دو بیت **امیر معزی** شرق او رطل است و جام و غربش او حلق است و کام +
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد + **خاقانی** می آفتاب زر فشان جامش
بلورین آسمان + مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمدہ + معزی جام را
شرق و کام را غرب گفتہ و خاقانی جام را بلورین آسمان گفتہ و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار دادہ و بر حسن کلام افزودہ و چنانکہ درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طہرانی **رودکی** چون کشتہ ببینیم و لب کردہ فراز + وز جان تہی این قالب
از سودہ نیاز + بر بالینم نشین و میگوئی بہ ناز + کای کشتہ ترا من و پشیمان شدہ باز +
شاپور خوش آنکہ شب کشی و روز آیم بر سر + کہ آہ این چہ کس است و کہ کشتہ است
این را + شعر شاپور را از شعر رودکی لغز تر و با مزہ تر واقع شدہ زیرا کہ مشتمل است

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته وازین قبیل
است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین و آبدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
عز علیک + اینچنین دست را که یار خست + سر فرو برد بوسه دادش + در سمن شاخ
مشکل است بر تو ١٢
ارغوان بر جست + العنصره زحیرت پای در گل ماند قصاد + که آزار گل دستش نمیداد +
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد وارغوان از یاسمین جست + قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده وازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد + مرد را سرخ و زرد نفریبد خاقانی
مرد از پی لعل و زر نپوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع ونحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکلما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که به
سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آن چنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطأت
فی مدحک ما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

١ه کیفیت توارد و سرقه مطابقه تذکرها علی الخصوص خزانهٔ عامره مولفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور
پیدا کرده و دو تر بیبیه در صد بیت از من که یاد دارم علاوه مندرجه تذکرهٔ مذکور خواستم که جزیری از آنجمله بر حاشیه ثبت نمایم مگر بخوف تطویل
از آن قلم ... انشاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ١٢ محمد عبد الاحد عفی عنه

در وادی بی زرع و بیحاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ه قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ＊ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ＊
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است ه تجرد بالحمام عن قشر لولوء ＊ و البس من ثوب الملاحة
ملبوسا ＊ و قد جرد الموسی التزیین راسه ＊ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ＊ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند یا از شائبهٔ سرقه معرا باشند
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ＊ شاید از تضمین کنم کان هست
تضمین سر ثواب ＊ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ＊ جفت بودم با شراب و کباب و
با رباب ＊ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ＊ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ＊ امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت ＊ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ＊ ترا با چنین
قدر پیش قدح ＊ سجود دمادم بگو از چه رو ست ＊ صراحی بدو گفت نشنیده ＊ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ＊ للمولفه دم گرم نظیری ز دنیقر آتش بجان من ＊ چراغی را که دودی هست
در سر زود در گیرد و له در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ＊ صد آفرین بخامهٔ سحر آفرین تو

لله الحمد والمنہ کہ آنچہ وجہ ہمت این بی بضاعت بود باحسن وجوہ صورت اختتام و پیرایہ اتمام یافت و چون این روضۂ دلکشا و بہشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقہ است برای اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش بیابد اوّل بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم والشوران چہارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسّلام علی اشرف البریات وسید الکائنات محمدٍ واہل بیتہ الطاہرین المعصومین

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظلہ

بنام واقفِ سرِ جبینہا	برون آرندۂ راز زمینہا
بہر سو چون تماشایش فزون شد	سر ہر ذرہ از درون برون شد

ہدیہ صلوٰۃ وتسلیم شائستہ بارگاہ گرامایہ پیغمبرے کہ ساز نکہتش گیتی نواز است و شمع شب افروز ہدایتش ظلمت زدائے کدورت کدۂ شام و حجاز تہبوائی خاک روبی بارگاہش ذوائب دل آرا بر خسارۂ بنات گردون مشوش و آشفتہ بوسۂ رکاب بارگہش نعل لال آسمان در آتش بہ پیش آستان والایش نردبان نہ پایہ آسمان دور افگندۂ نارسائی کوتاہی و در شبستان پُر ضیایش ماہ روشن سیما برود رماندہ وصمت داغ سیاہی

محمد ساقیِ میخانہ راز	بہار گلشن انجام و آغاز
نبوت خاتم دست کمالش	گروہ انبیا محو جمالش
درود و رحمت حق بر روانش	بر اصحاب و بجملہ پیروانش

امّا بعد پس درین زمان ظلمت توامان کہ بر فروغ دانش و ہنر از شبستان گیتی دور گشتہ و بہ تیرگی بی ہنری روز جہانی سیاہ تر از شب دیجور گردیدہ شمع علم بہ ہر زی خاموش است و نام ہنر از ہر خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاہ بیخودی مست گزارۂ بیہوشی و